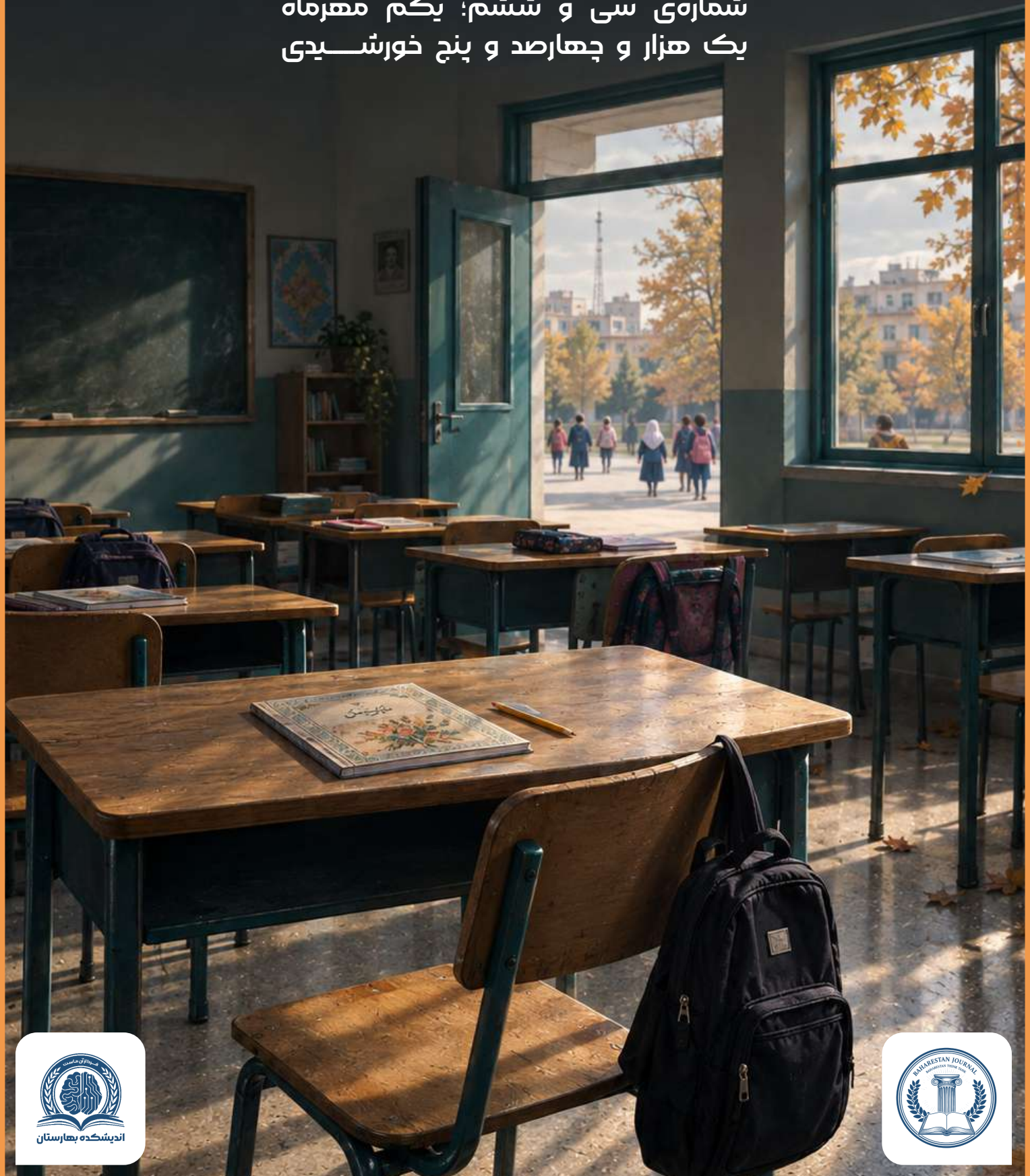


ماهنامه‌ی آکادمیک

بهارستان

شماره‌ی سی و ششم؛ یکم مهرماه
یک هزار و چهارصد و پنج خورشیدی



انديشگه بهارستان





فردا از آن ماست

شناسنامه

ماهنامه‌ی آکادمیک بهارستان | شماره‌ی ۳۶ | مهرماه ۱۴۰۵

صاحب امتیاز: اندیشکده بهارستان

مدیرمسئول: سپهر صبوری فرد

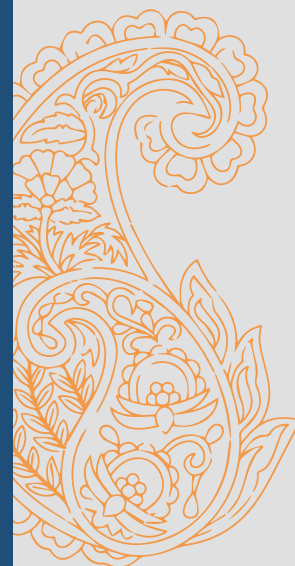
سر دبیر: سارا مبرهن

ویرایشگر: هوش مصنوعی

گرافیک: سپهر صبوری فرد

معاونت نشریات: زهرا صادقی

مشاور نشریات: ستایش ابراهیمی



توجه!!!

کلیه تصاویر منتشرشده در این شماره، به طور کامل توسط سامانه های هوش مصنوعی تولید شده اند. تمامی اشخاص، نمادها و صحنه های موجود در این تصاویر به صورت تصادفی توسط الگوریتم ساخته شده، دارای خطاست و هیچ گونه ارتباطی با افراد واقعی، نهادها یا رویدادهای مشخص ندارند. هیچ پرامپت یا دستور مستقیمی برای بازنمایی اشخاص حقیقی یا موضوعات سیاسی حساس به سامانه داده نشده است. بنابراین، هرگونه شباهت احتمالی میان تصاویر و اشخاص یا رویدادهای واقعی، کاملاً تصادفی و غیرعمدی است.

فهرست

۸

مقدمه‌ی مدیرمسئول

یادداشت‌های عمومی

تحلیل بحران مالی جهانی ۲۰۰۸
سینا مرادی

۱۰

دیپلماسی الگوریتمی: بازتعریف قدرت در عصر هوش مصنوعی
هلیا هوشنگ‌پناه

۱۴

معماری قدرت در شام؛ الگوی حکمرانی معاویه
حسین خسروی‌فرد

۲۱

پیدایش شکافی در آسمان و تبلور روزه‌ای از عدالت
مهزیار حیدری

۲۷

هرمز در برابر هژمونی؛ آیا جغرافیا هنوز بر سیاست جهانی
حکومت می‌کند؟ / مهدی زارع مهرجردی

۳۴

همه علیه ما، ما علیه همه
میثم خداپرست

۴۰

وجود چارچوب‌های حقوقی در کشورهای آزاد و تفاوت آن با
چارچوب‌های حقوقی ایدئولوژیک / سروش شیخی

۴۳

سیر تاریخی آزادی بیان و نقش نسل جوان در مسیر توسعه و
تغییر / محمدعلی صدوق

۴۸

مقدمه‌ی مدیرمسئول



به نام پروردگار آزادی

پاییز از راه رسیده است؛ فصل بازگشت به مدرسه، بوی دفترهای نو، صدای زنگ کلاس‌ها و هیاهوی کودکانی که پس از تعطیلات دوباره در حیاط مدرسه جمع می‌شوند. اما امسال نیز، در میان این تصاویر آشنا، جای خالی کودکانی به چشم می‌آید که دیگر پشت هیچ نیمکتی نخواهند نشست. کودکانی که قربانی منازعات، خشونت‌ها و تصمیمات سیاسی شدند و فرصت ادامه زندگی، آموختن و ساختن آینده را از دست دادند.

شاید یکی از تلخ‌ترین تناقض‌های سیاست همین باشد: تصمیم‌هایی که در اتاق‌های قدرت گرفته می‌شوند، گاه پیامدهایی دارند که در کلاس‌های درس و در زندگی کودکان دیده می‌شوند. هر نیمکت خالی می‌تواند یادآور آینده‌ای باشد که دیگر ساخته نخواهد شد؛ آینده‌ای که می‌توانست در دفتر مشق یک کودک، در رؤیای یک دانش‌آموز یا در انتخاب‌های ساده یک زندگی معمولی شکل بگیرد.

آغاز سال تحصیلی، تنها آغاز دوباره آموزش نیست؛ فرصتی است برای به یاد آوردن کسانی که دیگر در این آغاز حضور ندارند. شاید سیاست، پیش از هر چیز، باید درباره همین زندگی‌های از دست‌رفته پاسخ‌گو باشد؛ درباره انسان‌هایی که نباید هزینه تصمیمات و منازعات سیاسی می‌شدند.

این شماره از ماهنامه بهارستان تقدیم به کودکان میناب و تمام کودکانی است که سیاست حق زندگی را از آن‌ها گرفت.

A man in a dark suit and tie is seated at a table, pointing his right index finger at a map of Iran spread out before him. He has a serious expression. To his left, the profile of another man is visible. To his right, the profile of a woman is visible. In the background, a large map of Iran is mounted on the wall, and a globe is partially visible. The Iranian flag is also present. The scene is dimly lit, with a warm, orange glow from the map on the wall.

یادداشت‌های عمومی



تحلیل بحران مالی جهانی ۲۰۰۸

سینا مرادی

کارشناسی ارشد علوم اقتصادی دانشگاه ارومیه

چکیده

سایر اقتصادها سرایت کرد و منجر به رکودی جهانی شد. پیامدهای این بحران، نه تنها در کوتاه مدت، بلکه در بلندمدت نیز ساختارهای اقتصادی، مالی و سیاست گذاری بسیاری از کشورها را تحت تأثیر قرار داد و منجر به عمیق ترین رکود اقتصادی پس از رکود بزرگ دهه ۱۹۳۰ شد. هدف این مقاله، تحلیل علل ساختاری و نهادی بحران مالی ۲۰۰۸، بررسی مبانی نظری مرتبط با شکل گیری آن و ارزیابی شواهد تجربی موجود در خصوص پیامدهای اقتصادی

بحران مالی جهانی ۲۰۰۸ یکی از عمیق ترین و فراگیرترین بحران های اقتصادی قرن بیست و یکم به شمار می رود که تأثیرات گسترده ای بر نظام مالی، رشد اقتصادی، اشتغال و سیاست گذاری عمومی در سطح جهانی بر جای گذاشت. این بحران که ریشه های آن عمدتاً در بازار مسکن ایالات متحده آمریکا و گسترش ابزارهای مالی پیچیده نهفته بود، به سرعت از طریق شبکه های مالی بین المللی به

داد که این خوش‌بینی تا حد زیادی نادرست بوده است. بحران مالی ۲۰۰۸ نه تنها یک شوک مالی محدود نبود، بلکه به بحرانی چندبعدی تبدیل شد که بخش‌های مالی، واقعی و اجتماعی اقتصاد را به‌طور هم‌زمان تحت تأثیر قرار داد. افزایش بیکاری، کاهش رفاه خانوارها، افزایش بدهی دولت‌ها و تشدید نابرابری‌های اقتصادی از جمله پیامدهای این بحران بودند. اهمیت این بحران تا حدی است که هنوز نیز در ادبیات اقتصادی و سیاست‌گذاری، به‌عنوان مرجع اصلی تحلیل بحران‌های مالی مورد استفاده قرار می‌گیرد.

مبانی نظری بحران مالی ۲۰۰۸

برای تحلیل بحران مالی جهانی ۲۰۰۸، بهره‌گیری از نظریه‌های مختلف اقتصادی ضروری است. یکی از مهم‌ترین چارچوب‌های نظری در این زمینه، نظریه بی‌ثباتی مالی مینسکی است. بر اساس این نظریه، دوره‌های طولانی ثبات اقتصادی می‌توانند به افزایش رفتارهای پرریسک و در نهایت بی‌ثباتی مالی منجر شوند. مینسکی استدلال می‌کند که بنگاه‌ها و مؤسسات مالی در شرایط خوش‌بینی بیش از حد، به تدریج سطح بدهی و ریسک خود را افزایش می‌دهند. از سوی دیگر، نظریه‌های مرتبط با اطلاعات نامتقارن نقش مهمی در تبیین بحران دارند. در بازار وام‌های رهنی، وام‌دهندگان اغلب اطلاعات کافی درباره توان بازپرداخت وام‌گیرندگان نداشتند و این مسئله به اعطای وام‌های پرریسک به خانوارهای کم‌اعتبار انجامید. همچنین، اوراق بهادارسازی این وام‌ها و فروش آن‌ها به سرمایه‌گذاران جهانی، موجب انتقال و پنهان‌سازی ریسک در سراسر نظام مالی شد. علاوه بر این، رویکردهای نهادگرایانه بر نقش ضعف مقررات و نظارت مالی تأکید دارند.

نظریه بی‌ثباتی مالی مینسکی

یکی از مهم‌ترین چارچوب‌های نظری برای تحلیل بحران مالی ۲۰۰۸، نظریه بی‌ثباتی مالی هایمن مینسکی است. بر اساس این نظریه، ثبات اقتصادی در بلندمدت خود می‌تواند به بی‌ثباتی منجر شود.

بحران است. یافته‌های مقاله نشان می‌دهد که ترکیبی از سیاست‌های پولی انبساطی، ضعف نظارت مالی، رفتارهای پرریسک مؤسسات مالی و عدم شفافیت ابزارهای مالی نوین، نقش کلیدی در بروز و تشدید بحران ایفا کرده‌اند. در نهایت، مقاله بر اهمیت اصلاح ساختارهای نظارتی و تقویت چارچوب‌های سیاست‌گذاری کلان تأکید می‌کند و نشان می‌دهد که بحران مالی ۲۰۰۸ حاصل تعامل پیچیده‌ای از سیاست‌های پولی نامناسب، ضعف نظارت مالی، نوآوری‌های مالی پرریسک و رفتارهای سفته‌بازانه بوده است.

کلیدواژه‌ها: بحران مالی ۲۰۰۸، بازار مسکن، نظام بانکی، ریسک مالی، رکود اقتصادی

مقدمه

بحران‌های مالی همواره به‌عنوان یکی از چالش‌های اساسی اقتصادهای مدرن مطرح بوده‌اند، اما بحران مالی جهانی ۲۰۰۸ از حیث گستره، شدت و پیامدهای بلندمدت، جایگاه ویژه‌ای در تاریخ اقتصادی معاصر دارد. این بحران نه تنها منجر به سقوط یا تضعیف شدید بسیاری از مؤسسات مالی بزرگ شد، بلکه اعتماد عمومی به نظام مالی و کارایی بازارها را نیز به‌طور جدی زیر سؤال برد. بحران مالی ۲۰۰۸ در شرایطی رخ داد که اقتصاد جهانی در ظاهر از ثبات نسبی برخوردار بود و بسیاری از کشورها رشد اقتصادی قابل‌قبولی را تجربه می‌کردند. با این حال، انباشت ریسک در بخش مالی، به‌ویژه در بازار وام‌های رهنی پرریسک، زمینه‌ساز بروز بحرانی شد که آثار آن به سرعت به بخش واقعی اقتصاد منتقل گردید. در دهه‌های پایانی قرن بیستم و آغاز قرن بیست‌ویکم، بسیاری از اقتصاددانان و سیاست‌گذاران بر این باور بودند که اقتصاد جهانی وارد دوره‌ای از ثبات پایدار شده است، دوره‌ای که از آن با عنوان اعتدال بزرگ یاد می‌شد. کاهش نوسانات تولید و تورم در اقتصادهای پیشرفته، این تصور را تقویت کرده بود که ابزارهای سیاست پولی و مالی قادرند بحران‌های شدید اقتصادی را مهار کنند. با این حال، بحران مالی جهانی ۲۰۰۸ نشان

در دوره‌های رشد اقتصادی و ثبات، فعالان اقتصادی تمایل دارند ریسک‌های بیشتری بپذیرند و ساختارهای مالی شکننده‌تری ایجاد کنند. مینسکی سه نوع تأمین مالی را معرفی می‌کند: تأمین مالی پوششی، تأمین مالی سفته‌بازانه و تأمین مالی پانزی. در سال‌های منتهی به بحران مالی ۲۰۰۸، بخش قابل‌توجهی از فعالیت‌های مالی، به‌ویژه در بازار مسکن، به سمت تأمین مالی پانزی حرکت کرده بود، به این معنا که بازپرداخت بدهی‌ها وابسته به افزایش مداوم قیمت دارایی‌ها بود. با توقف رشد قیمت مسکن، این ساختار ناپایدار فروپاشید.

نقش اطلاعات نامتقارن و شکست بازار

از منظر نظریه اطلاعات نامتقارن، بحران ۲۰۰۸ نمونه‌ای بارز از شکست بازار است. وام‌دهندگان، مؤسسات مالی و سرمایه‌گذاران اغلب اطلاعات کامل و دقیقی درباره کیفیت دارایی‌ها و میزان ریسک آن‌ها در اختیار نداشتند. رتبه‌بندی‌های اعتباری نادرست و بیش‌ازحد خوش‌بینانه نیز به تشدید این مشکل کمک کرد. اوراق بهادارسازی وام‌های رهنی و تبدیل آن‌ها به ابزارهای مالی پیچیده، اگرچه در ظاهر موجب توزیع ریسک می‌شد، اما در عمل باعث پنهان‌سازی ریسک و افزایش آسیب‌پذیری کل نظام مالی گردید.

رویکرد نهادی و مقررات‌زدایی مالی

رویکرد نهادی بر این نکته تأکید دارد که بحران مالی ۲۰۰۸ تا حد زیادی نتیجه مقررات‌زدایی مالی و ضعف چارچوب‌های نظارتی بوده است. کاهش محدودیت‌ها بر فعالیت بانک‌ها، ادغام بانکداری تجاری و سرمایه‌گذاری، و اتکای بیش‌ازحد به خودتنظیمی بازار، زمینه‌ساز رشد فعالیت‌های پرریسک شد. در چنین شرایطی، نهادهای ناظر نتوانستند به‌موقع انباشت ریسک سیستماتیک را شناسایی و مهار کنند.

شواهد تجربی بحران مالی جهانی ۲۰۰۸

شواهد تجربی نشان می‌دهد که بحران مالی ۲۰۰۸

ابتدا در بازار مسکن ایالات متحده بروز کرد. افزایش سریع قیمت مسکن در سال‌های پیش از بحران، حباب قیمتی ایجاد کرده بود که با افزایش نرخ بهره و ناتوانی وام‌گیرندگان در بازپرداخت بدهی‌ها، این حباب به تدریج ترکید. کاهش ارزش دارایی‌های مبتنی بر وام‌های رهنی، ترازنامه بانک‌ها و مؤسسات مالی را به شدت تضعیف کرد. در سال ۲۰۰۸، ورشکستگی مؤسسه مالی لمن برادرز به‌عنوان نقطه عطف بحران شناخته می‌شود. این رویداد باعث تشدید بی‌اعتمادی در بازارهای مالی شد و جریان اعتبارات بین‌بانکی را تقریباً متوقف کرد. پیامد این وضعیت، کاهش شدید سرمایه‌گذاری، افت تولید صنعتی و افزایش نرخ بیکاری در بسیاری از کشورها بود. مطالعات تجربی نشان می‌دهد که تولید ناخالص داخلی در اغلب اقتصادهای پیشرفته طی سال‌های ۲۰۰۸ و ۲۰۰۹ کاهش قابل‌توجهی را تجربه کرد. همچنین، تجارت جهانی به‌طور بی‌سابقه‌ای افت نمود و کشورهای در حال توسعه نیز از طریق کانال‌های تجاری و مالی تحت تأثیر قرار گرفتند. این شواهد حاکی از آن است که بحران مالی ۲۰۰۸ ماهیتی کاملاً جهانی داشته و محدود به یک اقتصاد خاص نبوده است.

شواهد مربوط به بازار مسکن

داده‌های تجربی نشان می‌دهد که قیمت مسکن در ایالات متحده طی سال‌های ۲۰۰۰ تا ۲۰۰۶ به‌طور قابل‌توجهی افزایش یافت. این افزایش قیمت، همراه با گسترش وام‌های رهنی پرریسک، منجر به شکل‌گیری حباب قیمتی شد. با افزایش نرخ بهره و کاهش توان بازپرداخت وام‌گیرندگان، نرخ نکول افزایش یافت و بازار مسکن وارد فاز رکودی شد.

بحران نظام بانکی و بازارهای مالی

ورشکستگی مؤسسات مالی بزرگ، از جمله لمن برادرز، نشان‌دهنده عمق بحران در نظام بانکی بود. کاهش شدید اعتماد در بازارهای مالی، منجر به انجماد اعتبارات و افت شدید نقدینگی شد. مطالعات تجربی نشان می‌دهد که در بسیاری از

مؤسسات مالی، همگی در شکل‌گیری و تشدید بحران نقش داشته‌اند. درس اصلی بحران مالی ۲۰۰۸ آن است که ثبات مالی نیازمند رویکردی فعال و پیش‌نگرانه در سیاست‌گذاری است. تقویت مقررات مالی، افزایش شفافیت بازارها و توجه به ریسک‌های سیستماتیک از جمله اقداماتی است که می‌تواند از بروز بحران‌های مشابه در آینده جلوگیری کند.

منابع

- Gorton, G. (۲۰۱۰). Slapped by the Invisible Hand: The Panic of ۲۰۰۸-۲۰۰۷. Oxford University Press
- Krugman, P. (۲۰۰۹). The Return of Depression Economics and the Crisis of ۲۰۰۸. W.W. Norton
- Minsky, H. P. (۱۹۸۶). Stabilizing an Unstable Economy. Yale University Press
- Mishkin, F. S. (۲۰۱۱). The Economics of Money, Banking and Financial Markets. Pearson
- Stiglitz, J. E. (۲۰۱۰). Freefall: America, Free Markets, and the Sinking of the World Economy. W.W. Norton

کشورها، شاخص‌های بورس به‌طور متوسط بیش از ۳۰ تا ۵۰ درصد کاهش یافتند که این امر اثرات منفی گسترده‌ای بر ثروت خانوارها و سرمایه‌گذاری بنگاه‌ها داشت.

پیامدهای کلان اقتصادی و جهانی

بحران مالی ۲۰۰۸ به رکود جهانی انجامید. تولید ناخالص داخلی در اقتصادهای پیشرفته کاهش یافت و نرخ بیکاری به سطوح بی‌سابقه‌ای رسید. تجارت جهانی نیز به شدت افت کرد و بسیاری از کشورهای در حال توسعه از طریق کاهش صادرات و جریان سرمایه متضرر شدند. این شواهد نشان می‌دهد که بحران مالی ۲۰۰۸ صرفاً یک بحران مالی نبود، بلکه به بحرانی اقتصادی و اجتماعی با ابعاد جهانی تبدیل شد.

نتیجه‌گیری

بحران مالی جهانی ۲۰۰۸ نشان داد که نظام مالی بین‌المللی، علی‌رغم پیشرفت‌های فناوریانه و نهادی، همچنان در برابر شوک‌های سیستماتیک آسیب‌پذیر است. تحلیل‌های نظری و شواهد تجربی حاکی از آن است که ترکیبی از عوامل اقتصادی، نهادی و رفتاری در شکل‌گیری و گسترش بحران نقش داشته‌اند. از مهم‌ترین درس‌های این بحران می‌توان به ضرورت تقویت نظارت و مقررات مالی، افزایش شفافیت ابزارهای مالی و توجه به ریسک‌های سیستماتیک اشاره کرد. همچنین، نقش فعال دولت‌ها و بانک‌های مرکزی در مدیریت بحران و جلوگیری از فروپاشی کامل نظام مالی، اهمیت سیاست‌گذاری کلان احتیاطی را برجسته می‌سازد. در مجموع، بحران مالی ۲۰۰۸ تأکید می‌کند که ثبات مالی پیش‌شرط اساسی برای رشد اقتصادی پایدار است و نباید صرفاً به سازوکارهای بازار اکتفا کرد. تحلیل بحران مالی جهانی ۲۰۰۸ نشان می‌دهد که این بحران نتیجه تعامل پیچیده‌ای از عوامل اقتصادی، نهادی و رفتاری بوده است. سیاست‌های پولی انبساطی، ضعف نظارت مالی، نوآوری‌های مالی بدون چارچوب مناسب و رفتارهای پرریسک



دیپلماسی الگوریتمی: بازتعریف قدرت در عصر هوش مصنوعی

هلیا هوشنگ‌پناه

کارشناسی علوم سیاسی دانشگاه علامه طباطبائی

فرض اصلی این مقاله آن است که پاسخ این پرسش مثبت است. تحول واقعی هوش مصنوعی نه در اتاق مذاکره، بلکه پیش از آغاز مذاکره رخ داده است؛ جایی که اطلاعات جمع‌آوری می‌شوند، رفتار طرف مقابل تحلیل می‌شود، سناریوهای مختلف طراحی می‌شوند و تصمیم‌گیران برای انتخاب بهترین گزینه آماده می‌شوند. به همین دلیل، هیچ مذاکره‌ای از پشت میز مذاکره آغاز نمی‌شود. گفت‌وگو تنها آخرین مرحله یک فرآیند پیچیده تصمیم‌سازی

شاید مهم‌ترین پرسشی که امروز درباره هوش مصنوعی در دیپلماسی مطرح می‌شود، اساساً پرسش درستی نباشد. بخش قابل توجهی از تحلیل‌ها بر این موضوع متمرکز شده‌اند که آیا هوش مصنوعی روزی جای دیپلمات‌ها را خواهد گرفت یا خیر. اما مسئله اصلی، جایگزینی انسان با ماشین نیست؛ مسئله این است که آیا هوش مصنوعی پیش از آنکه جای دیپلمات‌ها را بگیرد، قواعد قدرت در مذاکرات را تغییر داده است؟

نشوند، نه تنها مزیت ایجاد نمی‌کنند، بلکه می‌توانند تصمیم‌گیران را دچار خطای محاسباتی کنند. از این منظر، برتری در سیاست خارجی دیگر صرفاً به قدرت نظامی یا اقتصادی وابسته نیست؛ بلکه به ظرفیت تحلیل، پیش‌بینی و تصمیم‌سازی نیز وابسته شده است.

در همین چارچوب، گزارش‌ها و گمانه‌زنی‌های رسانه‌ای درباره استفاده از هوش مصنوعی در جریان جنگ دوازده‌روزه و مذاکرات اخیر ایران و ایالات متحده، هرچند تاکنون با اسناد رسمی تأیید نشده‌اند، یک واقعیت مهم را آشکار می‌کنند: حتی تصور استفاده از هوش مصنوعی در فرآیندهای دیپلماتیک، به بخشی از ادراک قدرت در روابط بین‌الملل تبدیل شده است.

چهار لایه دیپلماسی الگوریتمی

اگر هوش مصنوعی را صرفاً ابزاری برای ترجمه متون، تولید گزارش یا جست‌وجوی سریع اطلاعات بدانیم، درک ما از نقش آن در دیپلماسی، تصویری ناقص و تقلیل‌یافته خواهد بود. مرور ادبیات جدید در حوزه حکمرانی دیجیتال، سیاست‌گذاری عمومی و روابط بین‌الملل نشان می‌دهد که هوش مصنوعی بیش از آنکه یک ابزار منفرد باشد، در حال شکل دادن به یک معماری جدید برای تصمیم‌سازی دیپلماتیک است؛ معماری‌ای که از گردآوری داده تا طراحی گزینه‌های سیاستی را در بر می‌گیرد.

بر این اساس، می‌توان کارکردهای هوش مصنوعی در دیپلماسی را در قالب چهار لایه به هم پیوسته تحلیل کرد؛ لایه‌هایی که هر یک بخشی از فرآیند تصمیم‌سازی را تقویت می‌کنند و در کنار یکدیگر، آنچه را می‌توان «دیپلماسی الگوریتمی» نامید، شکل می‌دهند.

۱. لایه اطلاعات (Information Layer)

نخستین لایه، به گردآوری و سازمان‌دهی اطلاعات مربوط است. دیپلماسی امروز در محیطی عمل می‌کند که روزانه میلیون‌ها داده از منابع گوناگون تولید می‌شود؛ از بیانیه‌های رسمی دولت‌ها و

است؛ فرآیندی که کیفیت آن، بیش از هر عامل دیگری، بر نتیجه مذاکره اثر می‌گذارد.

برای دهه‌ها، قدرت در مذاکرات بین‌المللی تا حد زیادی به میزان اطلاعاتی وابسته بود که هر دولت در اختیار داشت. دستگاه‌های اطلاعاتی، شبکه‌های دیپلماتیک و کانال‌های ارتباطی اختصاصی، مهم‌ترین منابع برتری محسوب می‌شدند. اما گسترش اینترنت، توسعه منابع متن‌باز، تصاویر ماهواره‌ای تجاری، شبکه‌های اجتماعی و کلان‌داده‌ها، این انحصار را تا حد زیادی از میان برده است. امروز مشکل اصلی سیاست خارجی، کمبود اطلاعات نیست؛ وفور اطلاعات است. آنچه میان دولت‌ها تفاوت ایجاد می‌کند، توانایی آن‌ها در تبدیل این حجم عظیم داده به شناخت، پیش‌بینی و تصمیم است؛ تغییری که بسیاری از اندیشکده‌ها آن را یکی از مهم‌ترین دگرگونی‌های قدرت در عصر هوش مصنوعی می‌دانند.

اگر در قرن نوزدهم، تلگراف سرعت انتقال پیام را تغییر داد و در اواخر قرن بیستم، اینترنت شیوه دسترسی به اطلاعات را متحول کرد، هوش مصنوعی در حال تغییر مرحله‌ای عمیق‌تر است؛ مرحله تحلیل. برای نخستین بار، دولت‌ها به ابزارهایی دست یافته‌اند که می‌توانند میلیون‌ها داده را در زمانی کوتاه پردازش کنند، الگوهای پنهان را شناسایی کنند، رفتار احتمالی بازیگران را برآورد کنند و سناریوهای مختلف را پیش از اتخاذ تصمیم شبیه‌سازی کنند. به همین دلیل، در ادبیات جدید روابط بین‌الملل، بیش از گذشته از مفاهیمی مانند «دیپلماسی داده‌محور» و «دیپلماسی الگوریتمی» سخن گفته می‌شود؛ مفاهیمی که بر نقش الگوریتم‌ها در پشتیبانی از تصمیم‌گیری دیپلماتیک تأکید دارند، نه جایگزینی دیپلمات‌ها (SWP, ۲۰۲۲).

تحولات ژئوپلیتیکی سال‌های اخیر، از جنگ اوکراین و بحران غزه تا جنگ دوازده‌روزه میان ایران و اسرائیل، اهمیت این تحول را بیش از پیش آشکار کرده‌اند. در چنین بحران‌هایی، بازیگران نه با کمبود اطلاعات، بلکه با سیلی از داده‌های گاه متناقض روبه‌رو هستند؛ داده‌هایی که اگر به‌موقع تحلیل

شبیه‌سازی کرده و سناریوهای محتمل را در اختیار تصمیم‌گیران قرار دهد. البته این پیش‌بینی‌ها به معنای پیش‌گویی آینده نیستند. خروجی الگوریتم‌ها، برآوردهای احتمالی‌اند که می‌توانند دامنه عدم قطعیت را کاهش دهند و کیفیت برنامه‌ریزی راهبردی را افزایش دهند. به همین دلیل، بسیاری از دولت‌ها و اندیشکده‌های سیاست خارجی از این ظرفیت برای تحلیل بحران‌ها، ارزیابی ریسک و طراحی گزینه‌های مذاکره بهره می‌گیرند.

۴. لایه پشتیبانی از تصمیم (Decision Support Layer)

آخرین و شاید مهم‌ترین لایه، پشتیبانی از تصمیم‌گیری است. برخلاف تصور رایج، هوش مصنوعی قرار نیست جای تصمیم‌گیر را بگیرد؛ بلکه وظیفه آن، افزایش کیفیت تصمیم‌انسانی است. الگوریتم‌ها می‌توانند گزینه‌های مختلف را بر اساس شاخص‌های از پیش تعیین‌شده مقایسه کنند، پیامدهای هر انتخاب را برآورد کنند و تصمیم‌گیر را از نقاط ضعف یا ریسک‌های احتمالی آگاه سازند. در نهایت، مسئولیت تصمیم‌همچنان بر عهده انسان باقی می‌ماند. به همین دلیل، تقریباً تمام اسناد معتبر بین‌المللی بر اصل Human-in-the-Loop تأکید دارند؛ اصلی که بر اساس آن، هوش مصنوعی باید نقش «مشاور تحلیلی» را ایفا کند، نه «تصمیم‌گیر نهایی». این چهار لایه، در کنار یکدیگر نشان می‌دهند که هوش مصنوعی صرفاً مجموعه‌ای از ابزارهای فناورانه نیست، بلکه در حال بازآرایی زیرساخت تصمیم‌سازی دیپلماتیک است. هوش مصنوعی قدرت را تولید نمی‌کند؛ قواعد تولید قدرت را تغییر می‌دهد.

از نظریه تا واقعیت؛ مطالعه موردی ایران و آمریکا
در جریان جنگ دوازده‌روزه، حجم اطلاعات منتشرشده با سرعتی بی‌سابقه افزایش یافت. تصاویر ماهواره‌ای تجاری، داده‌های پروازی،

گزارش‌های سازمان‌های بین‌المللی گرفته تا اخبار، تصاویر ماهواره‌ای، شبکه‌های اجتماعی و داده‌های اقتصادی. چالش اصلی دیگر دسترسی به اطلاعات نیست، بلکه تشخیص داده‌های معتبر، مرتبط و اثرگذار از میان انبوهی از اطلاعات پراکنده است. هوش مصنوعی با بهره‌گیری از پردازش زبان طبیعی، بینایی ماشین و تحلیل کلان‌داده، این امکان را فراهم کرده است که حجم عظیمی از اطلاعات در زمانی کوتاه گردآوری، دسته‌بندی و اولویت‌بندی شود. این قابلیت، زمان واکنش دستگاه دیپلماسی را کاهش داده و تصویری جامع‌تر از محیط راهبردی در اختیار تصمیم‌گیران قرار می‌دهد.

۲. لایه تحلیل (Analytical Layer)

اطلاعات، به‌تنهایی مزیت راهبردی ایجاد نمی‌کند. آنچه قدرت می‌آفریند، تحلیل اطلاعات است. دومین لایه دیپلماسی الگوریتمی، به استخراج معنا از داده‌ها اختصاص دارد؛ جایی که الگوریتم‌ها می‌توانند الگوهای رفتاری، روندهای پنهان و روابطی را شناسایی کنند که در تحلیل انسانی به‌سادگی قابل مشاهده نیست. برای نمونه، بررسی هم‌زمان مواضع رسمی یک دولت، الگوی رأی‌دهی آن در سازمان‌های بین‌المللی، رفتار رسانه‌های نزدیک به حاکمیت و شاخص‌های اقتصادی، می‌تواند تصویری دقیق‌تر از جهت‌گیری‌های آینده آن بازیگر ارائه دهد. چنین تحلیلی به مذاکره‌کنندگان کمک می‌کند تا ارزیابی واقع‌بینانه‌تری از اهداف، محدودیت‌ها و خطوط قرمز طرف مقابل داشته باشند.

۳. لایه پیش‌بینی (Predictive Layer)

سومین لایه، مهم‌ترین تحول هوش مصنوعی در فرآیند دیپلماسی محسوب می‌شود؛ پیش‌بینی سناریوها. مذاکره موفق، صرفاً واکنش به رخدادها نیست؛ بلکه آمادگی برای رخدادهایی است که هنوز اتفاق نیفتاده‌اند. هوش مصنوعی با استفاده از داده‌های تاریخی، الگوهای رفتاری و مدل‌های احتمالاتی، می‌تواند پیامدهای گزینه‌های مختلف را

غزه و سایر منازعات سال‌های اخیر نیز به‌خوبی قابل مشاهده بوده است.

در مقابل، درباره مذاکرات اخیر ایران و ایالات متحده باید با احتیاط بیشتری سخن گفت. برخی رسانه‌ها مدعی شده‌اند که از سامانه‌های هوش مصنوعی برای تحلیل رفتار طرف مقابل یا طراحی سناریوهای مذاکره استفاده شده است؛ اما تاکنون هیچ مقام رسمی یا گزارش مستقل و معتبری این ادعا را تأیید نکرده است. بنابراین، نسبت دادن چنین نقشی به هوش مصنوعی، در وضعیت فعلی یک فرضیه قابل بررسی است، نه یک واقعیت اثبات‌شده.

شاید مهم‌ترین نکته این مطالعه موردی، این باشد که بحران اخیر نشان داد فناوری‌های نوین، پیش از آنکه در اتاق مذاکره دیده شوند، در مرحله گردآوری، پالایش و تحلیل اطلاعات حضور دارند. از همین رو، برای تحلیل تحولات آینده، توجه به کیفیت داده‌ها و روش‌های تحلیل آن‌ها، به اندازه خود رویدادهای سیاسی اهمیت خواهد داشت.

ایران برای دیپلماسی آینده آماده است؟

برای ایران، مسئله اصلی این نیست که هوش مصنوعی وارد دیپلماسی خواهد شد یا نه؛ این روند آغاز شده است. مسئله اصلی، نوع آمادگی برای مواجهه با این تحول است. کشوری که نتواند داده را با سرعت و دقت به تحلیل تبدیل کند، لزوماً اطلاعات کمتری نخواهد داشت؛ اما دیرتر تصمیم خواهد گرفت. در محیط پرتلاطم سیاست بین‌الملل، همین تأخیر می‌تواند بر کیفیت تصمیم، قدرت چانه‌زنی و حتی مدیریت بحران اثر بگذارد. بحران‌های سال‌های اخیر نشان داده‌اند که فاصله میان وقوع یک رویداد و واکنش سیاسی دولت‌ها، به‌طور مداوم در حال کاهش است. در محیطی که داده‌ها به‌صورت لحظه‌ای تولید و منتشر می‌شوند، تأخیر در تحلیل می‌تواند به همان اندازه خطرناک باشد که کمبود اطلاعات. این مسئله برای ایران، که هم‌زمان با پرونده‌های متعددی در حوزه سیاست خارجی و امنیت منطقه‌ای مواجه است، اهمیت دوچندان دارد. سرعت، دیگر تنها یک مزیت عملیاتی

ویدئوهای منتشرشده در شبکه‌های اجتماعی و گزارش‌های لحظه‌ای رسانه‌ها، تقریباً هم‌زمان در دسترس تحلیلگران قرار گرفتند. در همان مقطع، مذاکرات غیرمستقیم ایران و ایالات متحده نیز در فضایی دنبال می‌شد که انتشار و ارزیابی اطلاعات، بخشی جدایی‌ناپذیر از فضای سیاسی آن بود. همین هم‌زمانی، این دو رخداد را به نمونه‌ای مناسب برای بررسی نقش فناوری‌های نوین در دیپلماسی تبدیل می‌کند.

البته نخستین گام در چنین تحلیلی، تفکیک میان داده‌های مستند و روایت‌های رسانه‌ای است. در هفته‌های گذشته، گزارش‌های متعددی درباره نقش هوش مصنوعی در این تحولات منتشر شد، اما همه آن‌ها از اعتبار یکسانی برخوردار نبودند. از این رو، هرگونه نتیجه‌گیری باید بر شواهدی استوار باشد که قابلیت راستی‌آزمایی داشته باشند.

یکی از واقعیت‌های قابل مشاهده، گسترش استفاده از منابع اطلاعات متن‌باز (OSINT) در تحلیل بحران بود. بخش قابل توجهی از ارزیابی‌ها بر پایه تصاویر ماهواره‌ای شرکت‌هایی مانند Maxar Technologies، داده‌های پروازی منتشرشده توسط Flightradar۲۴ و تحلیل‌های مبتنی بر منابع عمومی انجام شد. در کنار آن، گروه‌های تخصصی راستی‌آزمایی و تحلیل متن‌باز نیز با تطبیق تصاویر، موقعیت‌های جغرافیایی و زمان انتشار محتوا، تلاش کردند تصویری دقیق‌تر از تحولات میدانی ارائه دهند. این روند نشان می‌دهد که بخش مهمی از تحلیل بحران، دیگر صرفاً در اختیار نهادهای اطلاعاتی نیست و بازیگران غیردولتی نیز در تولید و ارزیابی اطلاعات نقش پررنگ‌تری یافته‌اند.

اگر این تحولات را با چارچوب چهارلایه دیپلماسی الگوریتمی مقایسه کنیم، شواهد موجود عمدتاً به لایه اطلاعات و لایه تحلیل مربوط می‌شوند. گردآوری سریع داده‌ها، پالایش حجم عظیم اطلاعات و استخراج الگوهای قابل استفاده، همان مراحل هستند که امروز بیشترین بهره را از ابزارهای مبتنی بر هوش مصنوعی می‌برند. این موضوع، محدود به بحران اخیر نیز نیست و در جنگ اوکراین، بحران

نیست؛ بلکه بخشی از توان راهبردی دولتهاست. شاید مهم‌ترین پیامد این تحول، شکل‌گیری نوعی «شکاف الگوریتمی» باشد؛ شکافی که نه میان کشورهای دارای اطلاعات و فاقد اطلاعات، بلکه میان کشورهایایی ایجاد می‌شود که می‌توانند داده را با سرعت و دقت به تحلیل و تصمیم تبدیل کنند و کشورهای که همچنان این فرآیند را با سازوکارهای سنتی انجام می‌دهند. در عصر وفور اطلاعات، مزیت راهبردی بیش از آنکه به حجم داده وابسته باشد، به کیفیت پردازش آن وابسته است. از این منظر، شکاف الگوریتمی می‌تواند به یکی از مهم‌ترین ابعاد نابرابری قدرت در دیپلماسی آینده تبدیل شود.

این تحولات، لزوماً به معنای پایان دیپلماسی سنتی نیست؛ بلکه نشان می‌دهد الگوی سنتی تصمیم‌سازی در سیاست خارجی دیگر به‌تنهایی پاسخگوی پیچیدگی محیط بین‌الملل نیست. همان‌گونه که اینترنت شیوه دسترسی دولتها به اطلاعات را متحول کرد، هوش مصنوعی نیز در حال تغییر شیوه تحلیل، پیش‌بینی و پشتیبانی از تصمیم‌های دیپلماتیک است. از این رو، چالش اصلی برای ایران، کنار گذاشتن دیپلماسی کلاسیک نیست؛ بلکه تلفیق تجربه دیپلماتیک با ظرفیت‌های فناوری‌های نوین است. کشوری که این گذار را دیرتر آغاز کند، نه‌تنها با «شکاف الگوریتمی» عمیق‌تری روبه‌رو خواهد شد، بلکه در رقابت بر سر سرعت و کیفیت تصمیم‌سازی نیز به‌تدریج موقعیت خود را از دست خواهد داد.

با این حال، این تحول تنها فرصت‌آفرین نیست. الگوریتم‌ها، برخلاف تصور رایج، ابزارهایی کاملاً خنثی نیستند؛ کیفیت خروجی آن‌ها به کیفیت داده‌های ورودی وابسته است. در فضای رقابت ژئوپلیتیکی، جایی که عملیات شناختی، اطلاعات نادرست و روایت‌سازی به بخشی از رقابت میان دولتها تبدیل شده است، اتکای بی‌چون‌وچرا به خروجی سامانه‌های هوش مصنوعی می‌تواند خطاهای محاسباتی را با سرعت بیشتری بازتولید کند. بنابراین، مسئله اصلی صرفاً توسعه ابزارهای هوشمند نیست، بلکه ایجاد سازوکارهایی برای

راستی‌آزمایی، ارزیابی و نقد مستمر خروجی آن‌هاست.

برای ایران، این موضوع بُعد دیگری نیز دارد. بخش قابل توجهی از زیرساخت‌های پیشرفته هوش مصنوعی، از مدل‌های زبانی تا خدمات پردازش ابری و ابزارهای تحلیل داده، در اختیار تعداد محدودی از کشورها و شرکت‌های بزرگ فناوری قرار دارد. در چنین شرایطی، اتکای صرف به ابزارهای خارجی تنها یک انتخاب فنی نیست؛ بلکه می‌تواند پیامدهای امنیتی و راهبردی نیز به همراه داشته باشد. توسعه ظرفیت‌های بومی در حوزه تحلیل داده و هوش مصنوعی، از این منظر، صرفاً یک پروژه فناورانه نیست؛ بلکه بخشی از تقویت استقلال راهبردی و افزایش تاب‌آوری دستگاه دیپلماسی کشور محسوب می‌شود.

در نهایت، باید توجه داشت که آینده دیپلماسی نه با حذف انسان، بلکه با بازتعریف نقش او شکل خواهد گرفت. تجربه، شناخت تاریخی، درک فرهنگی و مهارت مذاکره همچنان مهم‌ترین سرمایه دیپلماسی هستند؛ اما این سرمایه‌ها زمانی مزیت واقعی ایجاد می‌کنند که با توان تحلیل داده، ابزارهای هوش مصنوعی و زیرساخت‌های دیجیتال همراه شوند. رقابت آینده میان دولتها، رقابت میان «دیپلماسی سنتی» و «هوش مصنوعی» نخواهد بود؛ بلکه رقابت میان دولت‌هایی خواهد بود که زودتر و هوشمندانه‌تر این دو را در یک نظام تصمیم‌سازی واحد ادغام کنند.

اگر «شکاف الگوریتمی» در سال‌های آینده به یکی از شاخص‌های سنجش قدرت دولتها تبدیل شود، پرسش اساسی برای ایران دیگر این نخواهد بود که آیا باید وارد عصر دیپلماسی الگوریتمی شد یا نه؛ بلکه این خواهد بود که برای کاهش این شکاف، چه اصلاحاتی در ساختار تصمیم‌سازی، آموزش نیروی انسانی، مدیریت داده و بهره‌گیری از فناوری‌های نوین باید در دستور کار قرار گیرد. پاسخ به این پرسش، دیگر صرفاً یک موضوع فناورانه نیست؛ بلکه به یکی از مهم‌ترین دستورکارهای سیاست خارجی ایران در دهه پیش‌رو تبدیل خواهد شد.

دیپلماسی ایران چه باید بکند؟

اگر پذیرفته شود که رقابت آینده دولت‌ها بیش از گذشته بر کیفیت تحلیل و سرعت تصمیم‌سازی استوار خواهد بود، ایران نیز ناگزیر از ایجاد تحول در ساختار، سرمایه انسانی و زیرساخت‌های تصمیم‌سازی خود خواهد بود. از این منظر، مسئله اصلی نه خرید فناوری، بلکه نهادینه کردن آن در فرآیند سیاست‌گذاری و دیپلماسی است.

نخستین گام، بازآرایی نهادی دستگاه دیپلماسی است. در بسیاری از کشورهای پیشرو، هوش مصنوعی دیگر صرفاً یک ابزار فناورانه نیست، بلکه به بخشی از چرخه تحلیل، پیش‌بینی و پشتیبانی از تصمیم در وزارتخانه‌های امور خارجه تبدیل شده است. برای ایران نیز ایجاد واحدهای تخصصی تحلیل داده، توسعه ظرفیت‌های بهره‌گیری از منابع اطلاعات متن‌باز (OSINT) و استفاده از سامانه‌های هوش مصنوعی برای تحلیل روندها و سناریوهای سیاست خارجی، می‌تواند کیفیت تصمیم‌سازی را به‌طور قابل توجهی ارتقا دهد. هدف از این تحول، جایگزینی دیپلمات‌ها نیست؛ بلکه افزایش توان تحلیلی دستگاه دیپلماسی است (OECD, 2024; SWP, 2022).

دومین تحول، به سرمایه انسانی مربوط می‌شود. دیپلماسی آینده همچنان به تجربه، شناخت تاریخی، مهارت مذاکره و درک فرهنگی نیاز خواهد داشت؛ اما این توانایی‌ها دیگر به‌تنهایی کافی نیستند. دیپلمات قرن بیست‌ویکم باید بتواند داده را تحلیل کند، اعتبار منابع را ارزیابی کند، با ابزارهای هوش مصنوعی کار کند و در عین حال، محدودیت‌ها و سوگیری‌های این فناوری را نیز بشناسد. از این رو، ارتقای سواد داده، سواد هوش مصنوعی و مهارت‌های تحلیل اطلاعات باید به بخشی از نظام آموزش و توانمندسازی دیپلمات‌های کشور تبدیل شود.

سومین تحول، به زیرساخت‌های فناورانه مربوط است. اتکای کامل به سامانه‌ها و مدل‌های خارجی، در شرایطی که فناوری به یکی از عرصه‌های رقابت ژئوپلیتیکی تبدیل شده، می‌تواند وابستگی‌های

جدیدی ایجاد کند. به همین دلیل، توسعه زیرساخت‌های بومی پردازش داده، حمایت از پژوهش‌های کاربردی در حوزه هوش مصنوعی و ایجاد همکاری مستمر میان وزارت امور خارجه، دانشگاه‌ها، اندیشکده‌ها و شرکت‌های دانش‌بنیان، باید به بخشی از راهبرد بلندمدت کشور تبدیل شود. هدف از این رویکرد، دستیابی به خودکفایی مطلق نیست؛ بلکه افزایش استقلال تحلیلی و کاهش آسیب‌پذیری در فرآیند تصمیم‌سازی است.

با این حال، هیچ‌یک از این اقدامات بدون تغییر نگاه به دیپلماسی به نتیجه نخواهد رسید. تحولات امروز، لزوماً به معنای پایان دیپلماسی سنتی نیست؛ بلکه نشان می‌دهد الگوی سنتی تصمیم‌سازی در سیاست خارجی دیگر به‌تنهایی پاسخگوی پیچیدگی محیط بین‌الملل نیست. همان‌گونه که اینترنت شیوه دسترسی دولت‌ها به اطلاعات را متحول کرد، هوش مصنوعی نیز در حال تغییر شیوه تحلیل، پیش‌بینی و پشتیبانی از تصمیم‌های دیپلماتیک است. از این رو، چالش اصلی برای ایران، کنار گذاشتن دیپلماسی کلاسیک نیست؛ بلکه تلفیق تجربه دیپلماتیک با ظرفیت‌های فناوری‌های نوین است. کشوری که این گذار را دیرتر آغاز کند، نه تنها با «شکاف الگوریتمی» عمیق‌تری روبه‌رو خواهد شد، بلکه در رقابت بر سر سرعت و کیفیت تصمیم‌سازی نیز به‌تدریج موقعیت خود را از دست خواهد داد.

در نهایت، هدف از این اصلاحات صرفاً همگام شدن با یک موج فناورانه نیست، بلکه کاهش شکاف الگوریتمی و افزایش کیفیت تصمیم‌سازی در سیاست خارجی است. اگر در گذشته برتری دولت‌ها بیش از هر چیز به میزان دسترسی آن‌ها به اطلاعات وابسته بود، در دهه پیش رو این برتری بیش از هر چیز به توانایی آن‌ها در تبدیل اطلاعات به تحلیل، تحلیل به تصمیم و تصمیم به اقدام وابسته خواهد بود.

حال دیگر پرسش این است که کدام دولت‌ها زودتر خود را با این تحول تطبیق خواهند داد. پاسخ به این پرسش، می‌تواند جایگاه بازیگران را در دهه‌های آینده تعیین کند.

How .(۲۰۲۴) .Brookings Institution artificial intelligence is transforming diplomacy and international affairs. Brookings Institution. <https://www.brookings.edu>

European Union Institute for Security Artificial intelligence and .(۲۰۲۴) .Studies the future of diplomacy. EUISS. <https://www.iss.europa.eu>

Satellite .(۲۰۲۵) .Maxar Technologies imagery and geospatial intelligence. <https://www.maxar.com>

Organisation for Economic Co-operation Artificial .(۲۰۲۴) .and Development intelligence, data governance and public policy. OECD Publishing. <https://www.oecd.org>

Artificial .(۲۰۲۳) .RAND Corporation intelligence and national security decision-making. RAND Corporation. <https://www.rand.org>

.Stiftung Wissenschaft und Politik Algorithmic diplomacy: .(۲۰۲۲) Artificial intelligence in foreign and security policy. German Institute for International and Security Affairs (SWP). <https://www.swp-berlin.org>

Governing AI for .(۲۰۲۴) .United Nations humanity: Final report of the High-Level Advisory Body on Artificial Intelligence. United Nations. <https://www.un.org>

The .(۲۰۲۴) .World Economic Forum ۱۹th ed.). ۲۰۲۴ global risks report World Economic Forum. <https://www.weforum.org>



معماری قدرت در شام؛ الگوی حکمرانی معاویه

حسین خسروی فرد

کارشناس حقوق دانشگاه علوم و تحقیقات

مقدمه

حسن علیه السلام از حکومت، قلمرو اسلامی ظاهراً تحت حاکمیت یک فرمانروا قرار گرفت و جنگ داخلی پایان یافت. اما این «اجتماع» بیش از آنکه به معنای رفع اختلافات باشد، آغاز دوره‌ای بود که در آن خلافت اسلامی به تدریج ماهیتی متفاوت یافت و بنیان‌های دولت اموی استوار شد.

معاویه شخصیتی است که همواره در کانون یکی از عمیق‌ترین منازعات تاریخ اسلام قرار داشته است. او از یک سو سیاستمداری کارآزموده، صبور و آشنا

شهادت امام علی در سال ۴۰ هجری، جهان اسلام را وارد مرحله‌ای تازه از بحران سیاسی کرد. جامعه اسلامی که سال‌ها درگیر جنگ‌های داخلی، شکاف‌های قبیله‌ای و رقابت بر سر مشروعیت حکومت بود، با صلح تحمیلی بر امام حسن، شاهد استقرار کامل قدرت معاویه بن ابی‌سفیان شد. اهل سنت از سال ۴۱ هجری با عنوان «عام الجماعة» یاد می‌کنند؛ زیرا در این سال، پس از کناره‌گیری امام

با این همه، هنوز میان این تبعیض در توزیع ثروت و سبک حکمرانی فاصله‌ای وجود داشت. آنچه از سیره اقتصادی پیامبر و امام علی و حتی ابوبکر و عمر در منابع تاریخی نقل شده، از ساده‌زیستی شخصی آنان و پرهیز از تشریفات سلطنتی حکایت دارد. آنان هرچند در برخی سیاست‌های اقتصادی از الگوی برابری نبوی فاصله گرفتند، اما دستگاه خلافت هنوز به صورت کامل به یک سلطنت متمرکز و دیوان‌سالار تبدیل نشده بود.

این روند در عصر معاویه به مرحله‌ای تازه رسید. او نه تنها سیاست تمرکز ثروت و قدرت را ادامه داد، بلکه برای تثبیت آن، از الگوی حکومت ساسانی بهره گرفت. دیوان‌های مالی، نظام خراج، دفاتر حسابداری، ساختار بوروکراتیک و حتی بسیاری از دبیران و کارگزاران ایرانی برجای‌مانده از عصر ساسانی، در خدمت حکومت اموی قرار گرفتند. در عراق و سرزمین‌های شرقی، زبان دیوان‌ها همچنان پهلوی بود و شیوه ارزیابی زمین، اخذ مالیات و ثبت درآمدها بر همان مبانی ساسانی ادامه یافت. معاویه به جای آنکه این ساختارها را دگرگون کند، آن‌ها را به ستون فقرات حکومت خود تبدیل کرد. در کنار این تحول اداری، سیمای خلافت نیز دگرگون شد. خلیفه که در سنت نبوی در دسترس مردم بود، اکنون پشت لایه‌ای از تشریفات، حاجبان، محافظان و آیین‌های درباری قرار گرفت؛ الگویی که بیش از آنکه یادآور مدینه پیامبر باشد، به دربار شاهان ساسانی شباهت داشت. پادشاه به دور اتر مردم در دربار بود، انباشت پول نیز در خزانه وی انجام میشد. از این رو، اگر سیاست‌های اقتصادی پیشین زمینه فاصله گرفتن از سنت نبوی را فراهم کرده بود، در روزگار معاویه این فاصله در قالب یک نظم اداری، اقتصادی و سیاسی جدید نهادینه شد؛ نظامی که خلافت را بیش از پیش به یک سلطنت موروئی و دیوان‌سالار نزدیک کرد.

یکی از مهم‌ترین اقتباس‌های معاویه از الگوی شاهنشاهی ساسانی، در حوزه اقتصاد سیاسی حکومت بود. در نظام ساسانی، افزون بر مالیات‌های عمومی، شاه منبع درآمد مستقلی در اختیار داشت

با مناسبات قدرت بود و از سوی دیگر، برای تثبیت حکومت خود از ابزارهایی بهره گرفت که آثار آن تا سال‌ها بر تاریخ اسلام سایه افکند؛ از حذف و مهار مخالفان و بهره‌گیری از رقابت‌های قبیله‌ای گرفته تا توسعه دستگاه تبلیغاتی، ایجاد شبکه‌های وفاداری و فراهم کردن زمینه انتقال قدرت به شیوه‌ای موروئی. از همین رو، حکومت او را نمی‌توان صرفاً ادامه خلافت راشدین دانست، بلکه باید آن را نقطه عطفی در گذار از خلافت به سلطنت و آغاز شکل‌گیری دولت اموی به شمار آورد و به همین دلیل هم کوفیان و شخصیت‌های مستقل حجاز سال ۴۱ را «عام السلطنة» می‌گفتند.

با وجود این، فهم حکومت معاویه تنها با داوری درباره شخصیت او ممکن نیست. آنچه اهمیت بیشتری دارد، شناخت سازوکارهایی است که او برای ساخت، تثبیت و تداوم قدرت به کار گرفت. این یادداشت می‌کوشد با بررسی معماری قدرت در شام، نشان دهد معاویه چگونه توانست در دل جامعه‌ای آشفته و چندپاره، حکومتی متمرکز و نسبتاً پایدار بنا کند؛ حکومتی که هرچند ثبات سیاسی را به همراه آورد، اما هزینه آن دگرگونی عمیق در ماهیت نظام سیاسی مسلمانان و گشودن مسیر سلطنت موروئی بود.

استحاله سنت نبوی به میراث ساسانی

خلیفه دوم فرمولی از تقسیم بیت‌المال را ایجاد کرد که در آن سهم سرانه هر مسلمان نه بر اساس تساوی، بلکه به ترتیب قبیله، میزان قرابت با پیامبر و سابقه در اسلام تعیین می‌شد. بدین‌سان برای نخستین بار پس از پیامبر، نوعی «رانت غنایم» پدید آمد. بر اساس تحلیل مرحوم داود فیرحی، چنین نظامی شهروندان را به جیره‌خواران دولت بدل می‌کند؛ و جیره‌خوار، به دلیل وابستگی اقتصادی، دیگر نمی‌تواند ناظر و مهارکننده قدرت سیاسی باشد. افزون بر این، در عمل نیز سهم شخصیت‌های بانفوذ و سران قبایل از بیت‌المال بیش از دیگران بود و همین امر به شکل‌گیری یک طبقه ممتاز سیاسی - اقتصادی انجامید.

کنند تا هر فضیلتی که درباره امام علی نقل می‌شود، با روایتی مشابه در فضیلت دیگران یا حتی روایتی در تعارض با آن پاسخ داده شود. همچنین معاویه از راویانی که در فضیلت عثمان و دیگر صحابه و در عیب‌جویی از امام علی حدیث جعل می‌کردند، حمایت مالی و سیاسی به عمل می‌آورد.

در همین راستا، سب و لعن امام علی بر منابر رسمی به سیاستی فراگیر تبدیل شد تا ضمن تخریب جایگاه اجتماعی اهل‌بیت، به‌ویژه شخص امام علی، روایت مطلوب حکومت از تاریخ و مشروعیت در ذهن جامعه نهادینه شود. معاویه همچنین با به‌کارگیری وعاظ، خطیبان و راویان وابسته به دربار، مفاهیمی چون «حفظ وحدت امت»، «قضا و قدر الهی» و «خون‌خواهی عثمان» را به‌عنوان مبانی دینی اطاعت از حکومت ترویج کرد. بدین‌ترتیب، دستگاه تبلیغاتی اموی صرفاً ابزاری برای اطلاع‌رسانی نبود، بلکه سازوکاری سازمان‌یافته برای بازسازی حافظه تاریخی، هدایت افکار عمومی و تثبیت سلطنت اموی از طریق مشروعیت‌بخشی دینی به شمار می‌رفت؛ راهبردی که در کنار قدرت نظامی و اداری، نقش مهمی در استقرار و دوام حکومت بنی‌امیه ایفا کرد.

سرکوب و سکوت

فیرحی در یکی از سخنرانی می‌گوید: معاویه تزی داشت که آن را عالی‌ترین تز خود می‌شمرد و آن این بود که از منبر مدینه بالا رفت و در حالی که شمشیر خود را از غلاف بیرون کشیده بود، به مردم گفت: من با رضایت شما بر سر کار نیامدم بلکه به یاری شمشیر بر اریکه قدرت نشسته‌ام؛ لذا با شما معامله‌ای می‌کنم و آن اینکه به شما (مخصوصاً اعراب مدینه) قول می‌دهم امنیت‌تان را حفظ و رفاه‌تان را تأمین کنم و از شما خواسته‌ای دارم که هرچه می‌خواهید بگویید اما درباره‌ی خلافت سخنی به زبان نیاورید. این سخن معاویه به معنای «سکوت سیاسی» در ازای «رفاه اقتصادی» بود. معاویه در جای دیگری نیز می‌گوید: «انا معکم مؤاکلة طيبة و مشاركة جميلة» یعنی من با شما هستم که نیکو

که بعدها در منابع اسلامی از آن با عنوان «خالصه سلطانی» یاد شد. حاصلخیزترین اراضی کشور در مالکیت شخص شاه قرار داشت و درآمد آن نه به بیت‌المال عمومی، بلکه مستقیماً به خزانه سلطنت واریز می‌شد تا هزینه‌های دربار، تشریفات سلطنتی و بخشی از نیروهای نظامی از آن تأمین گردد. در نتیجه، ساختار حکومت ساسانی بر سه رکن استوار بود: شاه، دربار و مردم؛ در حالی که در الگوی نخستین خلافت، اساساً چنین واسطه‌ای میان خلیفه و جامعه وجود نداشت و بیت‌المال، ملک شخصی حاکم تلقی نمی‌شد.

معاویه با الهام از همین الگو، بخشی از منابع مالی را از چرخه عمومی بیت‌المال خارج و در اختیار نهاد حاکمیت قرار داد. بدین‌ترتیب، برای نخستین بار در خلافت اسلامی، دستگاهی با منافع اقتصادی مستقل از جامعه شکل گرفت؛ دستگاهی که می‌توانست هزینه‌های دربار، تشکیلات اداری، محافظان، تشریفات و بخش مهمی از نیروهای نظامی را بدون اتکا به سازوکار سنتی بیت‌المال تأمین کند. این تحول، قدرت مالی حکومت را از نظارت عمومی دور ساخت و فاصله میان حاکم و مردم را بیش از پیش افزایش داد؛ فاصله‌ای که بیش از آنکه یادآور سنت نبوی باشد، به الگوی شاهنشاهی ساسانی شباهت داشت.

مهندسی افکار عمومی

معاویه برای تثبیت حکومت اموی، در کنار ابزارهای نظامی و اداری، از یک دستگاه منسجم تبلیغاتی نیز بهره گرفت. وی با جعل و ترویج احادیث در فضیلت بنی‌امیه و اطاعت از حاکم، تلاش کرد برای حکومت خود پشتوانه‌ای دینی ایجاد کند و مشروعیت سیاسی را در قالب مفاهیم مذهبی بازسازی نماید. در منابع تاریخی آمده است که بیشترین حجم جعل حدیث متوجه امام علی بوده است. معاویه گروهی از صحابه و تابعین را مأمور ساخت تا احادیثی در نکوهش امام علی جعل کنند. معاویه در نامه‌ای به کارگزاران خود دستور داد مردم را به نقل و جعل روایاتی در فضیلت صحابه و خلفای سه‌گانه تشویق

بخوریم و زیبا بیاشامیم.

این تز نشان می‌دهد که سیاست خفقان معاویه محدود به حذف علویان و اهل بیت نبود، بلکه یک الگوی عمومی‌تر برای مهار هرگونه اعتراض سیاسی در کل جامعه‌ی اسلامی، به‌ویژه در حجاز و عراق، بود؛ خاندان علوی تنها برجسته‌ترین و خطرناک‌ترین هدف این سیاست به شمار می‌رفتند، نه تنها هدف آن.

مهم‌ترین و نهادینه‌ترین نماد این سیاست، دستور رسمی معاویه به لعن امام علی بر منابر، در خطبه‌های نماز جمعه سراسر قلمرو شام و بعدها در گستره‌ی امپراتوری اموی بود. این اقدام هدفی دوگانه دنبال می‌کرد: از یک سو تحریف چهره‌ی امام در افکار عمومی، و از سوی دیگر ایجاد فضای رعب و ارعاب برای شیعیان و هواداران اهل بیت. لعن رسمی را باید نه یک اقدام مقطعی، بلکه یک سیاست تبلیغاتی محیطی و مستمر دانست که در طول سال‌ها نهادینه شد.

در کنار این سرکوب گفتمانی، معاویه به حذف فیزیکی چهره‌های شاخص مخالف نیز دست زد چه از میان علویان و چه از میان دیگر منتقدان سیاسی. قتل حجر بن عدی و یارانش نمونه‌ی بارز حذف نمادهای وفاداری به امام علی بود که در منابع تاریخی به‌صراحت در چارچوب راهبرد تثبیت جایگاه امویان تحلیل شده است. همچنین شواهد تاریخی نشان می‌دهد شهادت امام حسن نیز با تحریک معاویه پیوند داشته و آن را باید در امتداد همین سیاست حذف نمادهای مقاومت علوی قرار داد.

بعد دیگر این سرکوب، کنترل و بازتولید روایت تاریخی از طریق جعل و سانسور بود. معاویه به کارگزاران خود دستور داد از نقل فضائل امام علی جلوگیری کنند و در مقابل، فضائل صحابه و خلفای پیشین را به‌طور مصنوعی و گسترده ترویج دهند؛ سیاستی که ابن ابی‌الحدید به‌صراحت آن را نقد کرده و تصریح می‌کند بسیاری از فضیلت‌هایی که در این دوره منتشر شد، جعلی و ساختگی بودند. ابن حجر نیز ریشه‌ی این اقدامات را در کینه‌ی

بنی‌امیه نسبت به اهل بیت می‌داند و به نقل از احمد بن حنبل می‌آورد که هر کس در نفی و تضعیف جایگاه علی می‌کوشید، مورد تشویق و جایزه قرار می‌گرفت. راویان و قصه‌گویانی که فضائل علی را بازگو می‌کردند نیز از دستگاه رسمی طرد می‌شدند. معاویه همچنین از فشار سیاسی و امنیتی مستمر به‌عنوان ابزاری تکمیلی بهره برد؛ از جمله حملات مکرر به عراق و تهدید پیوسته‌ی امامان و یاران ایشان، که فضایی از ناامنی دائمی حول محور خاندان علوی ایجاد می‌کرد.

در سطحی نمادین‌تر، معاویه تلاش کرد خاندان پیامبر را از حضور اجتماعی در مرکز قدرت محروم سازد؛ از آن جمله جلوگیری از سکونت خاندان پیامبر در شام، و حذف رسمی عنوان «امیرالمؤمنین» برای امام علی در متن پیمان حکمیت، اقدامی نمادین برای تضعیف سرمایه‌ی سیاسی و معنوی اهل بیت. در ادامه‌ی همین رویکرد، معاویه کوشید مشروعیت جانشینی یزید را نه بر پایه‌ی وصایت یا نص، بلکه بر منطق سقیفه و اجماع اهل حل و عقد استوار سازد تا هرگونه ادعای مبتنی بر نص از سوی علویان را از اساس بی‌اعتبار جلوه دهد.

سرانجام، بُعد نهادی‌تر این سیاست را باید در ایجاد دیوان برید (نهاد پست و اطلاعات) جست‌وجو کرد. معاویه با الگوبرداری از نظام ساسانی، این دیوان را بنیان نهاد تا اخبار قلمرو را با سرعت و دقت دریافت کند؛ نهادی که در دوره‌ی عبدالملک بن مروان اهمیت بیشتری در نظارت بر جریان‌های مخالف پیدا کرد. این دیوان را می‌توان به‌عنوان زیرساخت نظارتی و اطلاعاتی سرکوب در نظر گرفت که کارکردش فراتر از مقابله با علویان و شامل رصد کل جریان‌های مخالف در سراسر قلمرو بود.

مجموع این اقدامات را می‌توان تحت یک چارچوب مفهومی به نام «سرکوب چندلایه» صورت‌بندی کرد: سرکوب گفتمانی (لعن، جعل روایت، سانسور فضائل)، سرکوب فیزیکی (قتل و زندانی کردن مخالفان)، سرکوب نهادی-نظارتی (دیوان برید)، و در سطحی کلان‌تر، یک معامله‌ی سیاسی-اقتصادی عمومی («سکوت در ازای رفاه») که بستر روانی و

اجتماعی لازم برای تثبیت خلافت موروئی اموی را فراهم ساخت.

موروئی شدن قدرت

معاویه تقریباً همانطور که گفته شد خلافت اسلامی را به یک پادشاهی عربی تبدیل کرد، گام نهایی و تعیین‌کننده در این مسیر، انتصاب یزید به‌عنوان جانشین بود. معاویه با این اقدام، خلافت را از الگوی مبتنی بر نص و وصایت الهی و از الگوی شورایی خلفای ثلاثه که خودش زمانی مدعی احیای آن بود، عبور داد و آن را به سمت استیلا و سلطنت موروئی سوق داد. برای توجیه این اقدام، معاویه مشروعیت آن را به منطق سقیفه و اجماع اهل حل و عقد پیوند زد؛ او در مجلسی گفت که نظرش درباره انتخاب یزید عین انصاف است. امام حسین در واکنش به این اقدام تصریح کرد که معاویه طبق پیمان صلح با امام حسن متعهد بود در امر جانشینی تصرفی نکند؛ به بیان دیگر، انتصاب یزید نقض آشکار همان توافقی بود که مشروعیت اولیه معاویه بر آن استوار شده بود.

جالب توجه است که خود متون تاریخ‌نگاری اسلامی، این گذار را در قالب یک سلسله دوگانه‌های مفهومی بازتاب داده‌اند: نص در برابر شورا، وصایت الهی در برابر خلافت، بیعت و اجماع در برابر استیلا. این دوگانه‌ها نشان می‌دهد که موروئی شدن قدرت نه یک رخداد ناگهانی، بلکه محصول یک بازسازی تدریجی و آگاهانه ساختار مشروعیت سیاسی در طول سال‌های حکمرانی معاویه بود.

از منظر ساختاری و اداری نیز، این گذار به سلطنت با تحولات نهادی هم‌زمان بود. همانطور که گفتیم پادشاهی‌ای که بر پایه الگوهای ساسانی شکل گرفت؛ برپایی دیوان‌های تخصصی، به‌کارگیری تشریفات درباری، حاجب و نگهبان مخصوص در واقع بازتاب مادی و نهادی همان گذاری بود که در سطح گفتمانی و سیاسی، خلافت شورایی را به سلطنت موروئی بدل کرد؛ دولت اموی در نظام سلطنت و اداره، حکومت‌های پیشین، ساسانی و تا حدودی روم را تقلید کرد.

در مجموع، می‌توان گفت موروئی شدن قدرت در دوره معاویه محصول هم‌افزایی سه عامل بود: مشروعیت‌سازی اعتقادی (ادعای همپایگی با جایگاه پیامبرگونه و وصایت)، مدیریت رقابت سیاسی با بنی‌هاشم و حذف تدریجی ادعای نص علوی، و در نهایت تثبیت نهادی از طریق ساختار اداری و بوروکراتیک که استمرار قدرت را فارغ از مشروعیت شخصی افراد تضمین می‌کرد.

نتیجه‌گیری

آنچه در معماری قدرت معاویه در شام رخ داد، صرفاً جانشینی یک فرد به‌جای دیگری نبود، بلکه بازتعریف بنیادین رابطه‌ی میان حاکم، ثروت و جامعه بود. پایه‌ی این بازتعریف در حوزه‌ی اقتصادی-اداری گذاشته شد: با اقتباس از دیوان‌سالاری ساسانی و ایجاد منبع درآمد مستقل برای حاکم (آنچه «خالصه سلطانی» خوانده شد)، برای نخستین‌بار در پس از رسول خدا، دستگاهی شکل گرفت که بقای مالی‌اش وابسته به نظارت عمومی نبود. این استقلال مالی، شرط لازم برای گام بعدی بود، ساختن دستگاهی تبلیغاتی که از طریق جعل و ترویج روایت، مشروعیت دینی برای همین ساختار نامتعارف بسازد. اما مشروعیت‌سازی گفتمانی به‌تنهایی کافی نبود؛ از این رو معاویه آن را با سرکوبی چندلایه -گفتمانی، فیزیکی و نهادی- نظارتی- تکمیل کرد که هدفش نه فقط حذف خاندان علوی، بلکه خاموش کردن هرگونه اعتراض سیاسی در ازای امنیت و رفاه بود. برآیند نهایی این سه فرایند به‌هم‌پیوسته، در انتصاب یزید به جانشینی تبلور یافت؛ لحظه‌ای که خلافت، دیگر نه بر پایه‌ی نص یا شورا، بلکه بر پایه‌ی استیلا و توارث بنا شد.

از این منظر، حکومت معاویه را باید نقطه‌ی عطفی دانست که در آن، سه سازوکار قدرت یعنی قدرت اقتصادی، قدرت نرم رسانه‌ای روی منبر و قدرت قهرآمیز شمشیر برای اولین‌بار در تاریخ اسلام به‌صورت هماهنگ و در خدمت یک هدف واحد به کار گرفته شدند؛ تبدیل خلافت، از نهادی مبتنی بر بیعت و مشورت، به سلطنتی موروئی که دیگر نیازی

به رضایت مستمر جامعه نداشت. آنچه در سال ۴۱ هجری «عام الجماعة» خوانده شد، از این زاویه، نه پایان یک بحران، بلکه آغاز نظمى تازه بود؛ نظمى که هزینه‌ی ثبات آن، دگرگونى غیرقابل بازگشت در ماهیت نظام سیاسى مسلمانان بود.

منابع:

کتاب‌ها:

- ابن ابی‌الحدید، شرح نهج البلاغه، ۱۴۰۴ق، ج ۴
- ابن ابی‌الحدید، شرح نهج البلاغه، ۱۴۰۴ق، ج ۱۱
- ابن ابی‌الحدید، شرح نهج البلاغه، ۱۴۰۴ق، ج ۱۱
- ابن ابی‌الحدید، شرح نهج البلاغه، ۱۴۰۴ق، ج ۱۵-۱۶
- امینى، الغدير، ۱۴۱۶ق، ج ۸
- ابن اعثم، الفتوح، ۱۴۱۱ق، ج ۲
- ابن حجر عسقلانى، الإصابة، ۱۴۱۵ق، ج ۱
- ابن حجر عسقلانى، الإصابة، ۱۴۱۵ق، ج ۴
- ابن عبدالبر، الإستيعاب، ۱۴۱۲ق، ج ۲
- ابن قتيبة، الإمامة و السياسة، ۱۳۶۳ش، ج ۱
- ثقفى، الغارات، ۱۳۹۵ش، ج ۲.
- دینورى، أخبار الطوال، ۱۳۶۸ش
- طبرى، تاريخ الامم و الملوك، ۱۳۸۷ش، ج ۵.
- منقرى، وقعه صفين، ۱۴۰۴ق.
- یاقوت حموى، معجم البلدان، ۱۳۹۹ش، ج ۳.
- طبرى، ابن جریر، تاريخ الامم و الملوك، دارالتراث، بی‌تا، ج ۵
- مقالات:
- سعیدیان جزى، مریم، راهبردهای معاویه بن ابی‌سفیان در مواجهه با ائمه (ع) و تثبیت خلافت اموى، پژوهش‌نامه تاريخ اسلام، دوره ۱۵، شماره ۵۷، ۱۴۰۴ش
- یونس ماجد، نضال، النموذج الإداري الساساني وأثره في تطور الدواوين العربية قبل التعريب، جامعة الرستان، خرم‌آباد، ۲۰۲۶م
- Yousefvand, Reza, The Impact of Urban Iranian Culture on the Administrative Structure of Mu-wiya's Government (A Study of the Dwns),



پیدایش شکافی در آسمان و تبلور روزه‌ای از عدالت

چگونگی شکل‌گیری جامعه عدالت‌خواه به مثابه فروفرستادن حدید بر زمین

مهزیار حیدری

کارشناسی علوم سیاسی دانشگاه علامه طباطبائی

و آنچه در آن بالا می‌رود، می‌داند. و او با شماست هر جا که باشید، و خدا به آنچه انجام می‌دهید، بیناست.

تصور انسان از پیدایش عدالت چیست؟ چگونه عدالت در زمین رقم می‌خورد؟ برای پاسخ‌گویی به این پرسش‌ها که از فطرت انسانی نشأت گرفته‌اند، نخست می‌بایست به مفهوم عدالت پرداخت؛ مفهومی که سالیان سال میان متفکران بر سر آن

هُوَ الَّذِي خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ ثُمَّ اسْتَوَىٰ عَلَى الْعَرْشِ يَعْلَمُ مَا يَلِجُ فِي الْأَرْضِ وَمَا يَخْرُجُ مِنْهَا وَمَا يَنْزِلُ مِنَ السَّمَاءِ وَمَا يَعْرُجُ فِيهَا وَهُوَ مَعَكُمْ أَيْنَ مَا كُنْتُمْ وَاللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ «سوره حدید، آیه ۴»

اوست که آسمان‌ها و زمین را در شش روز آفرید، سپس بر تخت فرمانروایی و تدبیر امور آفرینش چیره و مسلط شد. آنچه در زمین فرومی‌رود و آنچه از آن بیرون می‌آید، و آنچه از آسمان نازل می‌شود

به ایده اصلی این یادداشت نزدیک‌تر شد. خداوند در ابتدای سوره حدید می‌فرماید: «هُوَ الَّذِي خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ ثُمَّ اسْتَوَى عَلَى الْعَرْشِ يَعْلَمُ مَا يَلِجُ فِي الْأَرْضِ وَمَا يَخْرُجُ مِنْهَا وَمَا يَنْزِلُ مِنَ السَّمَاءِ وَمَا يَعْرُجُ فِيهَا وَهُوَ مَعَكُمْ أَيْنَ مَا كُنْتُمْ وَاللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ». آیه، جهان را در نسبت با علم و تدبیر الهی قرار می‌دهد. آنچه به زمین وارد می‌شود، آنچه از آن خارج می‌شود، آنچه از آسمان فرود می‌آید و آنچه در آن عروج می‌کند، از قلمرو علم الهی بیرون نیست. از این منظر، زمین میدان رهاشده‌ای نیست که عدالت در آن به صورت اتفاقی و مستقل از نظام آفرینش پدیدار شود؛ بلکه فهم عدالت باید در نسبت با نظامی گسترده‌تر صورت گیرد.

پیدایش عدالت بر زمین، در این تلقی، به واسطه خداوند رقم می‌خورد و از این جهت می‌توان از «عدالت الهی» سخن گفت؛ چه در آغاز خلقت و چه در فرجامی که برای جهان تصور می‌شود. اما منظور از عدالت الهی چیست؟ عدالت، میزان و انصافی است مملو از لوازم و روابط «میزان» الهی از اندازه‌گیری سخن می‌گوید، اما نه صرفاً اندازه‌گیری امتداد مادیات، بلکه سنجش امور و معقولاتی که به زندگی انسانی معنا می‌بخشند. میزان را می‌توان همچون ترازویی دانست که فقط تعداد و اندازه اشیای مادی را نمی‌سنجد، بلکه نسبت میان ارزش‌ها، افعال و غایت‌ها را نیز آشکار می‌کند. پرسش اصلی در اینجا آن است که چرا باید معقولات را سنجید؟ پاسخ آن است که نظام الهی، در این خوانش، نظامی ارزشی است و ماده، جدا از اراده و غایت الهی، خودبه‌خود صاحب ارزش غایی نیست. هستی جهان بر اساس اراده الهی شکل گرفته است و از همین رو، ارزش‌هایی که در نظام الهی معنا دارند، می‌توانند در عالم انسانی نیز ظهور و تبلور پیدا کنند.

در نتیجه، عدالت دارای ارزش است تا چرخه وجودی آن به حرکت درآید. اگر ارزشی در کار نباشد، سنجشی نیز معنا نخواهد داشت و اگر سنجشی نباشد، ترازو بی‌فایده خواهد ماند. میزان اندازه‌گیری می‌کند و به تعبیر دیگر، ارزش عدالت از ابزاری برخوردار است که

بحث و جدل حاکم بوده است. فهم عدالت به آدمی درک درست‌تری از جهان می‌دهد یا، به عبارتی، جهان‌بینی او را اصلاح می‌کند. جهان‌بینی حول محور عدالت نه فقط از دریچه کنش در اجتماع، بلکه از دریچه آفرینش نیز می‌تواند ما را به هستی بنگرد. این یادداشت، با توجه به تدبر در سوره حدید، به دنبال پاسخ‌گویی به چگونگی پیدایش عدالت بر زمین است؛ عدالتی که همچون شمشیری دولبه، هم معیار سنجش انسان و اجتماع است و هم ابزاری برای برقراری میزان در فهم آدمی.

تا زمانی که فهم انسان به مالکیت خداوند بر هستی بنا نشود، هیچ اندیشه‌ای پایه و اساس استواری نخواهد داشت. زیرا فهم آفرینش الهی به پرورش اندیشه آدمی کمک می‌کند، نه آنکه آدمی صرفاً بر مبنای اندیشیدن خود، اندیشه کند؛ گویی شخص بر خود تکیه کرده است، در حالی که همین کنش اندیشیدن نیز در هستی‌ای رخ می‌دهد که مستقل از خداوند نیست. بنابراین، پیش‌فرض این یادداشت آن است که خداوند مالک و مدبر هستی است و هر سخن درباره عدالت، در نهایت باید نسبت خود را با این مبنا روشن کند. این نکته، هم مبنای الهی بحث است و هم خط‌کشی‌ای برای سنجش استدلال‌هایی که در ادامه مطرح می‌شوند.

برای آغاز مسیر، باید به تعریف چند واژه دست بزنیم که یکی از مهم‌ترین آنها «تدبر» است. «تدبر» به لحاظ لغوی از ریشه «دبر» به معنای اندیشیدن در ماورای امور و فراتر از ظاهر کارها و مسائل است؛ اندیشه‌ای که ژرف‌اندیشی و عاقبت‌اندیشی را در پی دارد و از خلال آن می‌توان به حقایقی رسید که در ابتدای امر و با نگاهی سطحی به چشم نمی‌آیند. معنای اصطلاحی آن در مطالعات قرآنی نیز می‌تواند شامل سه ساحت باشد: نخست، اندیشیدن در ورای ظواهر آیات برای روشن شدن چهره باطنی قرآن تا حد امکان؛ دوم، جست‌وجو برای کشف مفاهیم و روابط ناپیدا در هر یک از آیات و نسبت آنها با یکدیگر؛ و سوم، پیگیری و کشف انسجام و هماهنگی میان آیات. اکنون با ورود به محتوای سوره حدید و توجه به مفاهیم محوری آن، می‌توان

می‌توان آن را میزان نامید. اما آن ارزش چیست؟ معیاری تمایزبخش که شاید بتوان آن را ابزار تلقی کرد، اما در سطحی عمیق‌تر، از یک ایده سخن می‌گوید؛ ایده‌ای که باید مراتب فهم را طی کند و به اصلی بنیادین برسد تا ستون اندیشه‌های بشری قلمداد شود. آیا تنها یک ایده ارزشی، معیار عدالت است؟ در این یادداشت پاسخ منفی است. عدالت از وحدت ایده‌هایی شکل می‌گیرد که متکثرند اما در عین تكثر، باید هماهنگ و هارمونیک باشند. اگر وحدت این ایده‌های ارزشی دچار نقص شود، چرخه عدالت نیز از حرکت باز می‌ایستد.

چرا باید از وحدت ایده‌های ارزشی سخن گفت؟ زیرا عدالت، صرفاً یک مفهوم فلسفی یا ایدئولوژیک نیست که تنها طیفی خاص را دربرگیرد؛ بلکه در این جهان‌بینی، بخشی از فهم انسان از نظم الهی جهان است. خداوند با بصیرتی عادلانه جهان را خلق کرده است و ایده عدالت، در مقام یک ارزش فراگیر، بر همه عرصه‌های هستی سایه می‌افکند. از دید برخی فیلسوفان، پیدایش عدالت در گرو پیوند امری ذهنی با امری عینی است تا از این پیوند، معیار عدالت پدید آید. اما در این یادداشت، نقطه آغاز متفاوت است: هستی را می‌توان خیزشی از عدالت دانست که فهم انسانی شاید بتواند به تدریج به آن نزدیک شود. بنابراین عدالت، پیش از آنکه ساخته ذهن فردی باشد، واقعیتی است که انسان باید خود را برای فهم آن آماده کند. عدالت اگر جهان‌شمول نباشد، در نهایت به معیار شخصی فروکاسته می‌شود و نمی‌تواند ستون یک نظام اجتماعی پایدار قرار گیرد.

در اینجا «انصاف» نیز اهمیت پیدا می‌کند؛ مفهومی که بخشی از تعریف عدالت است. از لحاظ ریشه‌شناسی، کلمه انصاف از ریشه «نصف» گرفته شده و در معنای نخست، به دو نیم کردن و تقسیم برابر اشاره دارد. اما این تعریف به تنهایی برای توضیح تمام معنای انصاف کافی نیست؛ زیرا آن‌گاه که انصاف در عمل نمایان می‌شود، احسان و مروت نیز می‌توانند همراه آن پدیدار شوند. پس می‌توان انصاف را تعادلی دانست که با احسان پیوند خورده

است. اگر عدالت را نمودی عینی بدانیم که در هستی و مناسبات انسانی قابل مشاهده است، انصاف را می‌توان نمود نفسانی و اخلاقی آن دانست. به این معنا، در خلقت انسان ظرفیت‌هایی نهاده شده است که می‌تواند او را به سوی خیر، احسان و عدالت سوق دهد. انسان، در این تلقی، صرفاً موجودی گرفتار غریزه نیست؛ بلکه می‌تواند میان خواست‌های خود، عقل، ارزش و غایت، داوری کند. ضلع آخر این تعریف، یعنی «مملو از لوازم بودن»، عدالت را از وابستگی به احساسات غریزی و زودگذر دور می‌کند و آن را به مثابه یک نظام عقلانی مبتنی بر سلسله‌مراتب و نسبت‌های میان امور نشان می‌دهد؛ چیزی که متفکران می‌توانند از آن در قالب نظام علیت و رابطه میان پدیده‌ها بحث کنند. اینکه عدالت تا چه اندازه با علیت همخوانی دارد یا خود بخشی از ساختار علی جهان است، موضوع مستقیم این یادداشت نیست؛ هدف در اینجا نشان دادن عدالت به مثابه نظامی هارمونیک است که در آن، پدیده‌ها به یکدیگر مرتبط‌اند و در راستای تکمیل یکدیگر، در نظامی واحد قرار می‌گیرند. اما آیا چنین هارمونی‌ای یک نظام ماشینی است که تنها با قطعاتی از پیش تعیین‌شده کار می‌کند، یا همچون یک ساز موسیقی است که در هر لحظه می‌تواند نوایی تازه بیافریند و با دیگر سازها هماهنگ شود؟ این پرسش، ما را به مسئله پیدایش و دگرگونی جهان رهنمون می‌کند.

در طول تاریخ، نقطه آغاز این نظم برای انسان مبهم بوده است و هر یک از متفکران کوشیده‌اند ایده‌ای برای تبیین آغاز پدیدارها مطرح کنند. ادیان الهی و غیرالهی، متفکران خداپرست و خداناباور و حتی مردم عادی، هر یک به نوعی با این مسئله مواجه شده‌اند. در دوران جدید، نظریه تکامل داروین چارچوبی مهم برای توضیح فرایندهای زیستی و تنوع حیات عرضه کرد و نگاه انسان به نسبت میان موجودات زنده را دگرگون ساخت. با این حال، در این یادداشت، مسئله اصلی نه داوری درباره نظریه تکامل، بلکه استفاده از آن به عنوان مثالی برای فهم یک ایده است: می‌توان سیر تحول را همچون

جامعه‌ای، فهم مفاهیمی چون مالکیت الهی، میزان، انصاف، ارزش و هارمونی است.

مهم‌ترین مسئله اکنون این است که چگونه میزان در فهم آدمی جاری می‌شود. پاسخ، در چارچوب این یادداشت، آن است که میزان باید در کنار دیگر ارزش‌های الهی فهم شود و وحدت میان آنها از طریق کتاب الهی پی گرفته شود. خداوند در آیه ۲۵ سوره حدید می‌فرماید: «لَقَدْ أَرْسَلْنَا رُسُلَنَا بِالْبَيِّنَاتِ وَأَنْزَلْنَا مَعَهُمُ الْكِتَابَ وَالْمِيزَانَ لِيَقُومَ النَّاسُ بِالْقِسْطِ وَأَنْزَلْنَا الْحَدِيدَ فِيهِ بَأْسٌ شَدِيدٌ وَمَنْفَعٌ لِلنَّاسِ وَلِيَعْلَمَ اللَّهُ مَنْ يَنْصُرُهُ وَرُسُلَهُ بِالْغَيْبِ إِنَّ اللَّهَ قَوِيٌّ عَزِيزٌ.» ترجمه آیه چنین است: «همانا پیامبران خود را با دلایل روشن فرستادیم و همراه آنان کتاب و ترازو را نازل کردیم تا مردم به عدالت برخیزند؛ و آهن را که در آن نیرویی سخت و سودهایی برای مردم است، فروفرستادیم تا خدا معلوم بدارد چه کسانی او و پیامبران‌ش را در نهان یاری می‌کنند. همانا خدا نیرومند و شکست‌ناپذیر است.» این آیه، محور اصلی اندیشه این یادداشت است؛ می‌توان گفت قلب تپنده سوره حدید در نسبت میان پیامبر، کتاب، میزان، حدید و کنش انسانی آشکار می‌شود.

برای بررسی آیه ۲۵ سوره حدید، می‌توان آن را براساس موضوع‌های موجود در آن به چهار بخش تقسیم کرد: الف) «لَقَدْ أَرْسَلْنَا رُسُلَنَا بِالْبَيِّنَاتِ؛» ب) «وَأَنْزَلْنَا مَعَهُمُ الْكِتَابَ وَالْمِيزَانَ لِيَقُومَ النَّاسُ بِالْقِسْطِ؛» ج) «وَأَنْزَلْنَا الْحَدِيدَ فِيهِ بَأْسٌ شَدِيدٌ وَمَنْفَعٌ لِلنَّاسِ؛» و د) «وَلِيَعْلَمَ اللَّهُ مَنْ يَنْصُرُهُ وَرُسُلَهُ بِالْغَيْبِ.» هر یک از این بخش‌ها، در ادامه مسیر یادداشت، معنایی جداگانه اما مرتبط پیدا می‌کند.

الف) «لَقَدْ أَرْسَلْنَا رُسُلَنَا بِالْبَيِّنَاتِ؛» زمانی که خداوند می‌فرماید پیامبران خود را با دلایل روشن فرستاده است، این پرسش پیش می‌آید که این دلایل روشن چیستند. در این یادداشت، «بیّنات» به عنوان مجموعه‌ای از دلایل، نشانه‌ها و حقایق هدایت‌کننده فهم می‌شود؛ مجموعه‌ای که پیامبران، معجزات و تعالیم وحیانی را دربرمی‌گیرد. وحدت این بیّنات در قرآن گرد آمده و از آنجا می‌توان نسبت آنها را با عدالت فهم کرد. بنابراین، عدالت در

موسیقی‌ای دید که هر نت آن باید با نت‌های پیشین نسبت داشته باشد و در عین حال زمینه نت بعدی را فراهم کند. در سطح مادی، فرایندها به صورت زنجیره‌ای از تغییرات دیده می‌شوند؛ اما در سطح معنایی، این پرسش باقی می‌ماند که انسان چگونه از دل این فرایند، عدالت و خیر را می‌فهمد و آنها را به عمل اجتماعی تبدیل می‌کند.

آنچه درباره سلسله‌مراتب و پیوستگی امور گفته شد، شاید در اندیشه آدمی جبرگرایی را تداعی کند؛ اما منظور این یادداشت، نفی اراده انسانی نیست. در قرآن، از یک سو بر نظم و تقدیر امور تأکید می‌شود و از سوی دیگر، انسان به انتخاب، مسئولیت و پاسخ‌گویی فراخوانده می‌شود. در خود سوره حدید نیز آیات مربوط به بی‌اعتنایی به تأسف بر نعمت‌های از دست‌رفته، پرهیز از غرور نسبت به نعمت‌های موجود و انفاق، در کنار یادآوری هدایت و فسق انسان، این دو ساحت را در کنار یکدیگر قرار می‌دهد. بنابراین، انسان در جهانی منظم زندگی می‌کند، اما در دل این نظم، صاحب اراده و مسئول انتخاب خویش است. این اراده آزاد، برای آنکه از سرگردانی به سمت عدالت حرکت کند، نیازمند کتاب الهی و عقل است تا بتواند «گزینه احسن» را، به تعبیر مرتضی مطهری، در نظام احسن تشخیص دهد و انتخاب کند.

آنچه تاکنون بیان شد، بنیان اندیشه‌ای این یادداشت را تشکیل می‌دهد. خلاصه آنکه ابتدا باید پذیرفت خداوند مالک و مدبر آسمان و زمین است. سوره حدید از همان آغاز، جهان را در حال تسبیح و در قلمرو سیطره علم و قدرت الهی معرفی می‌کند. سپس، با توجه به مفهوم عدالت، تلاش کردیم بنیان آن را توصیف و تبیین کنیم: عدالت در این دستگاه فکری، صرفاً واکنشی اجتماعی به بی‌عدالتی نیست، بلکه بخشی از صورت‌بندی جهان و نظام ارزش‌هاست. اما همان‌طور که از عنوان یادداشت برمی‌آید، بحث فقط درباره عدالت در مقام یک مفهوم انتزاعی نیست؛ این یادداشت در پی توصیف جامعه‌ای است که بتواند عدالت را از سطح فهم به سطح کنش اجتماعی منتقل کند. پیش‌نیاز چنین

این دستگاه فکری از یک امر منفک و بی‌ریشه آغاز نمی‌شود؛ بلکه در امتداد رسالت و هدایت الهی معنا پیدا می‌کند.

ب) «وَأَنْزَلْنَا مَعَهُمُ الْكِتَابَ وَالْمِيزَانَ لِيَقُومَ النَّاسُ بِالْقِسْطِ: «همان‌طور که بیان شد، خداوند دلایل روشن خود را همراه با کتاب و میزان نازل می‌کند تا مردم به قسط برخیزند. پرسش این است که آیا میزان جدا از کتاب است یا می‌توان میان این دو پیوندی درونی برقرار کرد؟ در این یادداشت، پاسخ بر پیوند این دو استوار است: کتاب، معیار هدایت است و میزان، معیار سنجش و تشخیص نسبت‌ها و اعمال در مسیر همان هدایت. از این منظر، قرآن و میزان از یکدیگر گسسته نیستند. هر کس بر اساس کتاب رفتار کند، در چارچوب میزانی الهی عمل کرده است و هر سنجش واقعی نیز باید خود را با کتاب محک بزند. حدیث ثقلین نیز در این تلقی اهمیت پیدا می‌کند؛ قرآن به عنوان کتاب الهی و اهل‌بیت(ع) به عنوان کسانی که در این چارچوب، تجسد و تحقق عملی هدایت قرآنی را نشان می‌دهند، در کنار یکدیگر خوانده می‌شوند. از این رو، نمود اجتماعی میزان را می‌توان در سیره اهل‌بیت(ع) جست‌وجو کرد.

در پایان این بخش، خداوند از قیام مردم به قسط سخن می‌گوید. به بیان دیگر، «بینات»، کتاب و میزان صرفاً برای فهم نظری نازل نشده‌اند؛ غایت آنها آن است که انسان‌ها عدالت را در جامعه برپا کنند. این نکته اهمیت اساسی دارد، زیرا اگر عدالت تنها در ذهن باقی بماند، از جامعه و تاریخ گسسته خواهد شد. در نتیجه، انسان باید میان حقیقت فهم‌شده و کنش اجتماعی پیوند برقرار کند. آنچه از سوی آسمان نازل می‌شود، در زمین باید صورت انسانی و اجتماعی پیدا کند.

ج) «وَأَنْزَلْنَا الْحَدِيدَ فِيهِ بَأْسٌ شَدِيدٌ وَمَنَافِعُ لِلنَّاسِ:» این بخش را می‌توان از وجوه مختلف بررسی کرد. علامه طباطبایی در تفسیر خود بر شدت و کارکرد دفاعی آهن تأکید می‌کند و توضیح می‌دهد که آهن از دیرباز در جنگ، دفاع و ساخت ابزارهای مختلف مورد استفاده قرار گرفته و از این جهت، دارای «بأس

شدید» است. غرض این یادداشت اما افزودن یک لایه تفسیری دیگر به این خوانش است. در این تلقی، هنگامی که عدالت بر مبنای کتاب و کلام حق تعالی در زمین جاری شود، همچون شکافی در سطح بسته و تیره گشوده می‌شود و میزان از خلال این شکاف پدیدار می‌گردد؛ چنان‌که فلق، شکافی در دل تاریکی است و امکان دیدن را فراهم می‌کند. بنابراین، حدید در عنوان این یادداشت، علاوه بر معنای مادی و تفسیری آن، استعاره‌ای برای قدرتی است که عدالت را از سطح فهم به سطح تحقق می‌رساند. هر شخص یا کنشی که در خدمت برپایی عدالت قرار گیرد، در این استعاره می‌تواند صورتی از حدید داشته باشد: سخت و استوار در برابر ظلم، و در عین حال سودمند برای مردم.

این استعاره نباید به معنای تقلیل عدالت به خشونت یا زور فهم شود. «بأس شدید» در اینجا صرفاً بیانگر شدت و اثرگذاری است. آهن هم برای جنگ و دفاع سودمند است و هم برای زندگی انسان در عرصه‌های گوناگون. از همین رو، جامعه عدالت‌خواه نیز باید دو وجه داشته باشد: از یک سو توان ایستادگی در برابر بی‌عدالتی و از سوی دیگر توان تولید خیر عمومی. جامعه‌ای که تنها قدرت داشته باشد، اما نتواند منفعتی برای مردم ایجاد کند، با آنچه آیه از «منافع للناس» ترسیم می‌کند، فاصله خواهد داشت. سختی در برابر ظلم و سودمندی برای مردم، دو وجه مکمل از یک کنش اجتماعی‌اند.

د) «وَلِيَعْلَمَ اللَّهُ مَنْ يَنْصُرُهُ وَرَسُولُهُ بِالْغَيْبِ:» علامه طباطبایی در تفسیر این بخش، آن را غایتی در امتداد نزول حدید و جهاد در راه خدا می‌داند؛ یعنی خداوند می‌خواهد روشن شود چه کسانی او و رسولانش را در غیاب پیامبران یاری می‌کنند و از مجتمع دینی و کلمه حق دفاع می‌نمایند. موضوع اصلی این یادداشت نیز در همین بخش خلاصه می‌شود: در غیاب پیامبران، چه کسانی و با چه ویژگی‌هایی می‌توانند حامل آن نظام ارزشی و اجتماعی باشند؟ به عبارت دیگر، چگونه می‌توان از انسان‌های مؤمن و مسئول، جامعه‌ای عدالت‌خواه پدید آورد که عدالت برای آنان صرفاً یک مفهوم

ذهنی نباشد؟

اکنون با توجه به بخش پایانی آیه ۲۵ سوره حدید، می‌توان جامعه عدالت‌خواه را به عنوان مجموعه‌ای از کسانی فهم کرد که در راه حق قدم برمی‌دارند و برای تحقق قسط، میان ایمان، عقل و کنش اجتماعی پیوند برقرار می‌کنند. همان‌طور که علامه طباطبایی بیان می‌کند، غرض از ارسال رسل و انزال کتب این است که انسان‌ها به قسط و عدالت عادت کنند و در مجتمعی عادل زندگی نمایند؛ و نزول حدید نیز عرصه‌ای برای آزمون آنان است تا روشن شود چه کسی برای دفاع از مجتمع صالح و بسط حق در زمین اقدام می‌کند. بنابراین، جامعه عدالت‌خواه صرفاً مجموعه‌ای از افراد دارای عقیده مشترک نیست؛ جامعه‌ای است که اعضای آن، عدالت را به عادت، منش و ساختار اجتماعی تبدیل می‌کنند.

چه کسانی را می‌توان نمونه روشن این جامعه دانست؟ در چارچوب شیعی این یادداشت، می‌توان نخست از امیرالمؤمنین علی بن ابی‌طالب (ع) نام برد و سپس از کسانی یاد کرد که در سیره خود، پیوند میان کتاب، میزان و عمل اجتماعی را آشکار کرده‌اند. جامعه عدالت‌خواه، در این معنا، جامعه‌ای است که کتاب و میزان نازل‌شده را اساس فهم و زندگی خود قرار می‌دهد؛ هم در امور مادی و معنوی و هم در عرصه اجتماعی. چنین جامعه‌ای می‌کوشد با بینش الهی به هستی بنگرد و ارزش عدالت را از آسمان به زمین منتقل کند. گویی انسان، در مقام یک واسطه، آنچه را از عالم معنا فهم کرده است به صورت قانون، اخلاق، رفتار، نهاد و رابطه اجتماعی درمی‌آورد.

از همین منظر، تعبیر «حدید» در عنوان این یادداشت برای جامعه عدالت‌خواه، به معنای نیرویی است که می‌تواند در برابر بی‌عدالتی مقاومت کند و در عین حال برای مردم منفعت ایجاد نماید. این جامعه باید همان‌گونه که قرآن از «بَأْسٌ شَدِيدٌ» سخن می‌گوید، در برابر ظلم استوار و اثرگذار باشد و همان‌گونه که از «مَنَافِعُ لِلنَّاسِ» سخن می‌گوید، خیر و منفعت عمومی را دنبال کند. در اینجا، سودمندی دیگر فقط منفعت مادی نیست؛ بلکه می‌تواند

شامل ایجاد بینشی الهی، ساختن اعتماد اجتماعی، استقرار انصاف و فراهم کردن زمینه زندگی عادلانه نیز باشد. نمونه بارز این معنا، در نگاه شیعی، در سیره اهل‌بیت (ع) و به‌ویژه امیرالمؤمنین علی بن ابی‌طالب (ع) جست‌وجو می‌شود.

بدین‌ترتیب، تفاوت این یادداشت با برداشت علامه طباطبایی از حدید، نه در انکار تفسیر ایشان، بلکه در افزودن یک سطح استعاری به تعبیر «حدید» است. در تفسیر المیزان، آهن کارکردی واقعی، دفاعی و اجتماعی دارد؛ در این یادداشت، همین معنا به عنوان مبنایی برای ساختن یک استعاره اجتماعی نیز به کار گرفته می‌شود: جامعه‌ای که از کتاب و میزان تغذیه کرده، باید در زمین به نیرویی برای برپایی قسط بدل شود. شکاف میان آسمان و زمین در این تصویر، شکاف میان ارزش و تحقق است؛ و جامعه عدالت‌خواه همان نیرویی است که این شکاف را می‌پیماید و امر الهی را به صورت اجتماعی متبلور می‌کند.

در نهایت، می‌توان مسیر بحث را چنین جمع‌بندی کرد: نخست، خداوند مالک و مدبر آسمان و زمین است؛ دوم، عدالت در این جهان‌بینی، بخشی از نظم ارزشی هستی است و نه صرفاً قراردادی ذهنی؛ سوم، میزان ابزار سنجش و تشخیص این نظم است؛ چهارم، کتاب الهی و هدایت وحیانی، انسان را با این میزان آشنا می‌کنند؛ و پنجم، تحقق اجتماعی عدالت نیازمند انسانی است که بتواند از مرحله فهم به مرحله اراده، و از اراده به مرحله کنش برسد. در این مرحله، حدید به مثابه استعاره‌ای از قدرت، مقاومت و منفعت عمومی ظاهر می‌شود. بنابراین، جامعه عدالت‌خواه نه جامعه‌ای است که صرفاً درباره عدالت سخن می‌گوید، بلکه جامعه‌ای است که عدالت را در فهم، منش و ساختارهای زندگی جاری می‌کند.

اگر میزان در فهم انسان جاری شود، انسان می‌تواند با در اختیار داشتن معیاری تمایزبخش و ارزشی، همراه با انصاف و احسان، امر انتزاعی عدالت را به زندگی روزمره وارد کند. اینجاست که انسان، همان‌گونه که در ابتدای بحث گفته شد، به پلی

برای جاری‌سازی ایده الهی در زمین تبدیل می‌شود. اجتماع نیز دیگر صرفاً مجموعه‌ای از افراد منفرد نیست، بلکه عرصه‌ای می‌شود که در آن ارزش‌های فهم‌شده در قالب قانون، اخلاق، نهاد، رفتار و روابط میان انسان‌ها صورت می‌یابند. در این معنا، «قیام الناس بالقسط» را می‌توان غایت اجتماعی بحث دانست: مردم باید خود به برپایی قسط برخیزند و عدالت از آنان و به دست آنان در جهان انسانی تحقق پیدا کند.

پس پرسش آغازین را می‌توان دوباره مطرح کرد: پیدایش عدالت در زمین چگونه رخ می‌دهد؟ پاسخ این یادداشت آن است که عدالت، از یک سو ریشه در نظم و اراده الهی دارد و از سوی دیگر، برای تبلور اجتماعی خود به انسان نیازمند است. انسان عدالت را خلق نمی‌کند؛ بلکه باید آن را بشناسد، میزانش را بفهمد، در نفس خویش به انصاف و احسان نزدیک شود و سپس آن را در جامعه جاری سازد. در این مسیر، کتاب و میزان راهنما هستند و حدید نشانه قدرت و استواری لازم برای عبور از فاصله میان اندیشه و عمل. شاید از همین جا بتوان معنای عنوان را بهتر دید: شکافی در آسمان گشوده می‌شود، روزه‌ای از عدالت در آن تبلور می‌یابد و آنچه از آسمان نازل شده است، به واسطه انسان در زمین صورت اجتماعی پیدا می‌کند. جامعه عدالت‌خواه، در این تعبیر، همان کوشش تاریخی انسان برای تبدیل میزان الهی به زندگی انسانی است.

منابع

۱. قرآن کریم، سوره حدید، آیات ۱ تا ۲۹.
۲. مطهری، مرتضی، عدل الهی، بخش اول: عدل و حکمت الهی.
۳. طباطبایی، سید محمد حسین، تفسیر المیزان، تفسیر آیات ۲۵ تا ۲۹ سوره حدید.
۴. فرهنگنامه علوم قرآنی، برگرفته از مقاله «تدبر در قرآن». »



هرمز در برابر هژمونی؛ آیا جغرافیا هنوز بر سیاست جهانی حکومت می‌کند؟

مهدی زارع مهرجردی

کارشناسی علوم سیاسی واحد تهران مرکز

طرح مسئله

در ادبیات کلاسیک روابط بین‌الملل، قدرت غالباً با مجموعه‌ای از منابع مادی سنجیده می‌شود: اندازه اقتصاد، توان نظامی، فناوری، جمعیت، منابع انرژی و ظرفیت اعمال قدرت. اما مسئله مهم‌تر آن است که یک دولت با این منابع چه می‌کند و تا چه اندازه می‌تواند آن‌ها را به نتیجه سیاسی تبدیل کند.

این تمایز در مناقشه جاری پیرامون تنگه هرمز

اهمیت ویژه‌ای پیدا می‌کند. هرمز تنها یک گذرگاه دریایی نیست، بلکه یک گلوگاه ژئوپلیتیکی است که بخش مهمی از تجارت انرژی جهان از آن عبور می‌کند. آژانس بین‌المللی انرژی گزارش می‌دهد که در سال ۲۰۲۵، به‌طور متوسط روزانه حدود ۲۰ میلیون بشکه نفت خام و فرآورده‌های نفتی از این تنگه عبور کرده است؛ رقمی معادل حدود یک‌چهارم تجارت دریایی نفت جهان. حدود ۸۰ درصد این نفت نیز راهی آسیا شده است (IEA, ۲۰۲۶a).

این برتری نظامی می‌تواند در هر محیط جغرافیایی و در برابر هر نوع مقاومت، بدون پرداخت هزینه، به نتیجه سیاسی تبدیل شود؟ این پرسش دقیقاً جایی است که هرمز اهمیت پیدا می‌کند.

۲. گلوگاه‌های جغرافیایی؛ نقاط کوچک با آثار بزرگ
نظام جهانی اقتصادی، علی‌رغم گستردگی خود، بر تعداد محدودی مسیر حیاتی متکی است. تنگه‌ها، کانال‌ها، خطوط لوله، بنادر و مسیرهای دریایی خاص می‌توانند در شرایط عادی صرفاً زیرساخت حمل‌ونقل به نظر برسند؛ اما در شرایط بحران، به نقاط تمرکز قدرت تبدیل می‌شوند. تنگه هرمز نمونه برجسته این وضعیت است.

آژانس بین‌المللی انرژی عرض تنگه را در باریک‌ترین نقطه حدود ۵۴ کیلومتر اعلام می‌کند و می‌گوید مسیرهای جایگزین برای انتقال نفت محدودند. ظرفیت خطوط جایگزین عربستان سعودی و امارات برای دورزدن هرمز حدود ۳.۵ تا ۵.۵ میلیون بشکه در روز برآورد شده است؛ درحالی‌که در سال ۲۰۲۵ نزدیک به ۲۰ میلیون بشکه در روز نفت از هرمز عبور کرده است (IEA, ۲۰۲۶). این اعداد یک نکته مهم را آشکار می‌کنند: جایگزین‌داشتن با جایگزین‌پذیر بودن یکی نیست. وجود مسیرهای دیگر به این معنا نیست که همان حجم انرژی، با همان سرعت، همان هزینه و بدون پیامد اقتصادی می‌تواند از مسیر دیگری عبور کند.

همین محدودیت است که به یک موقعیت جغرافیایی کوچک، وزن ژئوپلیتیکی بسیار بزرگی می‌دهد. هرمز از این جهت مهم نیست که بزرگ است؛ اتفاقاً اهمیت آن از این واقعیت ناشی می‌شود که باریک است و بخش مهمی از اقتصاد جهانی به عبور انرژی از آن وابسته است.

۳. وابستگی متقابل؛ جایی که قدرت بزرگ نیز آسیب‌پذیر می‌شود
وابستگی متقابل به معنای برابری قدرت نیست.

از این منظر، پرسش اصلی مقاله آن نیست که آیا ایران می‌تواند هرمز را برای همیشه ببندد یا نه؛ بلکه پرسش دقیق‌تر این است که آیا کنترل یا ایجاد اختلال در یک گلوگاه حیاتی می‌تواند به یک دولت دارای قدرت محدودتر اجازه دهد در برابر یک قدرت بزرگ‌تر، هزینه سیاسی و اقتصادی قابل‌توجهی ایجاد کند و در نتیجه، توازن قدرت را در یک موضوع مشخص تغییر دهد؟

پاسخ این یادداشت آن است که جغرافیا هنوز قدرت سیاسی تولید می‌کند، اما نه به‌صورت خودکار. ارزش ژئوپلیتیکی هرمز زمانی به قدرت سیاسی تبدیل می‌شود که قابلیت جغرافیایی، توان بازدارندگی، تاب‌آوری اقتصادی، دیپلماسی و محاسبه سیاسی در کنار یکدیگر قرار گیرند.

۱. قدرت، صرفاً داشتن منابع قدرت نیست
یکی از خطاهای رایج در تحلیل قدرت‌های بزرگ، یکی‌گرفتن «توانایی» با «نتیجه» است. کشوری ممکن است از نظر نظامی بسیار قدرتمند باشد، اما این به‌خودی‌خود تضمین نمی‌کند که در هر منازعه‌ای بتواند اراده سیاسی خود را محقق کند. میان توانایی اعمال زور و توانایی تبدیل آن زور به نتیجه سیاسی، فاصله‌ای وجود دارد.

در اینجا مفهوم وابستگی متقابل نامتقارن اهمیت پیدا می‌کند. رابرت کیوهان و جوزف نای در قدرت و وابستگی متقابل نشان می‌دهند که روابط میان دولت‌ها صرفاً بر اساس مقدار منابع مادی آن‌ها شکل نمی‌گیرد؛ بلکه میزان وابستگی و هزینه‌های ناشی از تغییر یک رابطه نیز می‌تواند به منبع قدرت تبدیل شود (Keohane & Nye, ۲۰۰۱, p. ۸-۱۲).

در نتیجه، قدرت را می‌توان دست‌کم در دو سطح تحلیل کرد: قدرت به‌مثابه ظرفیت و قدرت به‌مثابه توانایی تولید نتیجه. در سطح نخست، آمریکا یکی از قدرتمندترین بازیگران نظام بین‌الملل است؛ اما در سطح دوم، پرسش متفاوتی مطرح می‌شود: آیا

با این حال، یک ملاحظه روش‌شناختی مهم وجود دارد: EIA تصریح می‌کند که از پایان فوریه ۲۰۲۶، داده‌های AIS مربوط به کشتی‌های عبوری از هرمز به شدت غیرقابل اعتماد شده‌اند و برآوردهای مربوط به جریان‌های سال ۲۰۲۶ مرتباً با اطلاعات جدید بازبینی می‌شوند. بنابراین، اعداد دوران جنگ باید برآوردهای مبتنی بر داده‌های موجود تلقی شوند، نه اندازه‌گیری‌هایی کاملاً قطعی (U.S. EIA, ۲۰۲۱, August). این احتیاط، اهمیت روند کلی را از میان نمی‌برد.

آژانس بین‌المللی انرژی نیز از اختلال شدید در جریان انرژی از هرمز خبر داده و در مارس ۲۰۲۶ اعلام کرد کشورهای عضو این نهاد برای نخستین بار در چنین مقیاسی، ۴۰۰ میلیون بشکه از ذخایر اضطراری خود را برای عرضه به بازار آزاد خواهند کرد؛ اقدامی که بزرگ‌ترین آزادسازی هماهنگ ذخایر نفتی در تاریخ این نهاد بوده است (IEA, ۲۰۲۶b).

در بازار نیز اثر این بحران قابل مشاهده بوده است. رویترز در ۹ سپتامبر ۲۰۲۶ گزارش کرد که قیمت نفت برنت پس از تشدید درگیری‌ها به بالای ۱۰۰ دلار در هر بشکه رسید و هم‌زمان، خطر اختلال در عبور محموله‌ها از تنگه هرمز افزایش یافت (Reuters, ۲۰۲۶a). بنابراین، هرمز تنها یک «فرضیه ژئوپلیتیکی» نیست؛ رفتار بازار انرژی نشان می‌دهد تغییر وضعیت این گلوگاه می‌تواند پیامدهایی فراتر از محیط پیرامونی آن ایجاد کند.

۵. اما آیا هرمز به‌تنهایی قدرت می‌سازد؟

اینجا باید از یک برداشت ساده‌انگارانه فاصله گرفت. اینکه هرمز گلوگاه مهمی است، به این معنا نیست که هر کشوری که در کنار آن قرار دارد، خودبه‌خود از قدرت سیاسی فوق‌العاده برخوردار می‌شود. قدرت ژئوپلیتیکی حاصل جمع ساده «جغرافیا + سلاح» نیست.

می‌توان آن را در قالب یک زنجیره دید: جغرافیا به قابلیت اثرگذاری به ایجاد هزینه به تغییر

یک رابطه می‌تواند به شدت نامتقارن باشد و در عین حال، هر دو طرف برای حفظ یا تغییر آن رابطه هزینه‌هایی داشته باشند. این نکته در مورد هرمز اهمیت ویژه‌ای دارد. در سال ۲۰۲۵، نزدیک به ۱۵ میلیون بشکه نفت خام و میعانات، معادل تقریباً ۳۴ درصد تجارت جهانی نفت خام، از هرمز عبور کرده است. چین و هند به‌تنهایی مقصد حدود ۴۴ درصد این جریان بوده‌اند. در حوزه گاز طبیعی مایع نیز حدود ۹۳ درصد صادرات LNG قطر و ۹۶ درصد صادرات LNG امارات از این مسیر عبور کرده است (IEA, ۲۰۲۶a).

بنابراین، اهمیت هرمز فقط برای ایران یا ایالات متحده نیست، بلکه برای اقتصادهای بزرگ آسیایی، کشورهای صادرکننده انرژی، شرکت‌های کشتیرانی، بازار بیمه، صنایع پتروشیمی و در نهایت مصرف‌کنندگان جهانی نیز اهمیت دارد. در اینجا یک پارادوکس ژئوپلیتیکی شکل می‌گیرد: هرچه اقتصاد جهانی به شبکه‌های محدود و بهینه‌شده تجارت وابسته‌تر شود، ارزش گلوگاه‌های جغرافیایی افزایش می‌یابد. به بیان دیگر، جهانی‌شدن الزاماً جغرافیا را بی‌اهمیت نکرده است؛ در برخی موارد، وابستگی جهانی ارزش سیاسی و امنیتی نقاط خاص جغرافیا را بیشتر کرده است.

۴. جنگ جاری؛ زمانی که نظریه به آزمون تجربی تبدیل می‌شود

تحولات سال ۲۰۲۶، هرمز را از یک موضوع فرضی در مطالعات ژئوپلیتیک به یک نمونه واقعی تبدیل کرده است. داده‌های اداره اطلاعات انرژی آمریکا نشان می‌دهد جریان کل نفت از هرمز از میانگین ۲۱.۶ میلیون بشکه در روز در سه‌ماهه چهارم ۲۰۲۵ به حدود ۱۴.۹ میلیون بشکه در روز در سه‌ماهه نخست ۲۰۲۶ و سپس به حدود ۴.۹ میلیون بشکه در روز در سه‌ماهه دوم کاهش یافته است. جریان نفت خام و میعانات نیز در همین دوره از ۱۵.۹ به ۱۰.۹ و سپس ۳.۷ میلیون بشکه در روز رسیده است (U.S. EIA, ۲۰۲۶, August).

محاسبات طرف مقابل به نتیجه سیاسی

نیز این محدودیت را نشان می‌دهد.

رویترز در سپتامبر ۲۰۲۶ گزارش کرد که با وجود تداوم بخشی از جریان نفت از هرمز و استفاده از مسیرهای جایگزین، صادرات منطقه همچنان پایین‌تر از سطح پیش از جنگ قرار دارد و همین اختلال و عدم قطعیت به افزایش قیمت نفت کمک کرده است (Reuters, ۲۰۲۶b).

پس مسئله، شکست یا پیروزی نظامی یک‌باره نیست. مسئله این است که آیا قدرت نظامی برتر می‌تواند هزینه‌های ناشی از جغرافیا و وابستگی متقابل را به صفر برساند؟ شواهد موجود نشان می‌دهد چنین کاری دست‌کم در کوتاه‌مدت ساده نیست. اما این به معنای شکست آمریکا نیز نیست. در واقع، داده‌های بازار حتی هشدار دیگری برای ایران دارند: مسیرهای جایگزین، افزایش تولید خارج از منطقه و کاهش تقاضا توانسته‌اند بخشی از شوک عرضه را جذب کنند (Reuters, ۲۰۲۶c).

بنابراین، هرمز یک «کلید جادویی» نیست. هرمز اهرم است و ارزش هر اهرم به توانایی دارنده آن در استفاده هوشمندانه از آن بستگی دارد.

۷. ابرقدرتی در نهایت با نتیجه سنجیده می‌شود
از اینجا می‌توان به بحث اصلی این یادداشت بازگشت. اگر ابرقدرتی را صرفاً مجموعه‌ای از ناوهای هواپیمابر، جنگنده‌ها، موشک‌ها، اقتصاد بزرگ و شبکه ائتلافی بدانیم، آنگاه آمریکا بی‌تردید یکی از بزرگ‌ترین قدرت‌های تاریخ است. اما اگر قدرت را علاوه بر منابع، با توانایی تبدیل منابع به نتیجه سیاسی نیز بسنجیم، مسئله پیچیده‌تر می‌شود.

قدرت نظامی زمانی اهمیت سیاسی پیدا می‌کند که بتواند رفتار طرف مقابل را تغییر دهد یا شرایط سیاسی مطلوبی ایجاد کند. این گزاره به معنای آن نیست که یک قدرت بزرگ باید در هر جنگی پیروز شود تا «ابرقدرت» باقی بماند. چنین تعریفی از

اگر این زنجیره در مرحله آخر متوقف شود، قدرت بالقوه به نتیجه سیاسی تبدیل نشده است. به همین دلیل، مسئله اساسی برای ایران نباید صرفاً «توان بستن هرمز» باشد؛ بلکه باید توانایی حفظ و مدیریت یک اهرم ژئوپلیتیکی باشد. این دو مفهوم یکسان نیستند.

بستن کامل یک مسیر می‌تواند هزینه‌هایی برای دیگران ایجاد کند، اما هم‌زمان می‌تواند هزینه‌هایی برای خود ایران و شرکای اقتصادی آن نیز به همراه داشته باشد. در مقابل، حفظ قابلیت اثرگذاری بر جریان‌های دریایی، ایجاد امکان واکنش در شرایط بحرانی و برخورداری از ظرفیت مذاکره بر سر امنیت کشتیرانی، مجموعه‌ای پیچیده‌تر و پایدارتر از قدرت را ایجاد می‌کند.

در این معنا، قدرت واقعی هرمز بیش از آنکه در «استفاده نهایی» از آن باشد، در قابلیت معتبر اثرگذاری و توانایی مدیریت آن قابلیت نهفته است.

۶. چرا آمریکا با وجود برتری نظامی، نمی‌تواند جغرافیا را حذف کند؟

قدرت نظامی آمریکا در مقایسه با ایران به مراتب بزرگ‌تر است. اما مسئله ژئوپلیتیک این نیست که کدام طرف از نظر مجموع قدرت نظامی قوی‌تر است؛ بلکه مسئله این است که این قدرت در یک محیط مشخص تا چه اندازه می‌تواند به نتیجه مطلوب تبدیل شود. اینجاست که جغرافیا وارد محاسبه می‌شود.

یک ناوگان می‌تواند از اقیانوس عبور کند؛ اما نمی‌تواند یک تنگه را از نقشه حذف کند. یک اقتصاد بزرگ می‌تواند بخشی از عرضه نفت را جبران کند؛ اما نمی‌تواند در کوتاه‌مدت همه مسیرهای جایگزین، ظرفیت‌های پالایشی، خطوط لوله، بنادر، بیمه و زمان حمل‌ونقل را یکجا بازسازی کند. واکنش بازار

هرمز، اثبات قدرت و تحکیم حاکمیت یکپارچه استفاده کند.

این رویکرد با منطق نظریه وابستگی متقابل نامتقارن نیز سازگارتر است؛ زیرا هدف، ایجاد وضعیتی نیست که در آن همه طرف‌ها بیشترین هزینه را بپردازند، بلکه ایجاد شرایطی است که در آن طرف مقابل نیز برای تغییر وضعیت، هزینه قابل‌توجهی متحمل شود (Keohane & Nye, ۲۰۰۱, p. ۱۵-۱۸).

جمع‌بندی

هرمز به ما یادآوری می‌کند که در جهان معاصر، فناوری و قدرت نظامی نتوانسته‌اند جغرافیا را از میان ببرند. اقتصاد جهانی می‌تواند در سراسر جهان گسترش یابد، اما همچنان از چند مسیر محدود عبور می‌کند. ناوگان‌های نظامی می‌توانند هزاران کیلومتر را طی کنند، اما نمی‌توانند موقعیت جغرافیایی یک تنگه را تغییر دهند. بازارهای جهانی می‌توانند عرضه را از نقاط مختلف جایگزین کنند، اما جایگزینی همیشه فوری، ارزان و کامل نیست.

از همین‌رو، هرمز برای ایران فقط یک موقعیت جغرافیایی نیست؛ یک امکان سیاسی است. اما ارزش این امکان در مصرف شتابزده آن نیست. ارزش آن در حفظ قابلیت، افزایش اعتبار بازدارندگی، کاهش آسیب‌پذیری داخلی و تبدیل موقعیت جغرافیایی به قدرت چانه‌زنی است.

در این چارچوب، جنگ جاری یک پرسش مهم‌تر از مسئله هرمز را پیش روی نظام بین‌الملل قرار داده است: آیا قدرت‌های بزرگ هنوز می‌توانند صرفاً با اتکا به برتری نظامی، اراده سیاسی خود را بر محیط تحمیل کنند، یا جهان وابسته و شبکه‌ای امروز، گلوگاه‌هایی ایجاد کرده است که حتی قدرت‌های بزرگ نیز ناچارند با محدودیت‌های آن‌ها مذاکره کنند؟

پاسخ نهایی هنوز نوشته نشده است.

قدرت بیش از حد ساده است. حتی قدرت‌های بزرگ نیز ممکن است در برخی بحران‌ها به اهداف خود نرسند، هزینه بدهند یا مجبور به مصالحه شوند.

اما از سوی دیگر، اگر یک قدرت بزرگ به‌طور مستمر نتواند برتری مادی خود را به دستاورد سیاسی تبدیل کند، اعتبار بازدارندگی و قدرت چانه‌زنی آن می‌تواند تحت فشار قرار گیرد. بنابراین، ابرقدرتی صرفاً در اندازه قدرت سنجیده نمی‌شود؛ در توانایی تبدیل قدرت به نتیجه سیاسی نیز سنجیده می‌شود. هرمز دقیقاً یکی از مکان‌هایی است که این فاصله میان «داشتن قدرت» و «تحقق اراده» آشکار می‌شود.

۸. هرمز برای ایران؛ سلاح یا سرمایه ژئوپلیتیکی؟

به نظر می‌رسد مهم‌ترین خطای راهبردی آن باشد که ایران هرمز را صرفاً به‌عنوان یک ابزار نظامی ببیند. هرمز را باید یک سرمایه ژئوپلیتیکی بلندمدت تلقی کرد.

این سرمایه چهار جزء دارد: نخست، موقعیت جغرافیایی. این بخش قابل انتقال نیست و مهم‌ترین مزیت ساختاری ایران محسوب می‌شود. دوم، قابلیت دریایی و بازدارندگی. جغرافیا بدون توانایی ایجاد بازدارندگی، الزاماً به قدرت سیاسی تبدیل نمی‌شود. سوم، تاب‌آوری اقتصادی داخلی. اگر استفاده از اهرم ژئوپلیتیکی بیش از طرف مقابل به اقتصاد خود ایران آسیب بزند، عدم تقارن قدرت کاهش می‌یابد. چهارم، دیپلماسی. هدف نهایی قدرت ژئوپلیتیکی، صرفاً ایجاد بحران نیست؛ تقویت جایگاه راهبردی و اثبات قدرت در تعامل با نظام بین‌الملل است.

بنابراین، راهبرد مطلوب را نمی‌توان در یک جمله مانند «بستن هرمز» خلاصه کرد. راهبرد پخته‌تر آن است که ایران قابلیت اثرگذاری بر هرمز را حفظ کند، اعتبار بازدارندگی خود را افزایش دهد، هزینه‌های آسیب‌پذیری داخلی را کاهش دهد و در عین حال از این موقعیت برای استمرار استفاده مؤثر از اهرم

Brent .(۹ ۲۰۲۶a, September) .Reuters a barrel as Middle ۱۰۰\$ settles at over East conflict intensifies. Retrieved from <https://www. ,۲۰۲۶ ,۱۰ September reuters.com/business/energy/brent-barrel-middle-east--۱۰۰-settles-over /۰۹-۰۹-۲۰۲۶-conflict-intensifies>

One .(۹ ۲۰۲۶b, September) .Reuters third of Gulf oil is still missing despite 'dark crossings', data shows. Retrieved from <https://www. ,۲۰۲۶ ,۱۰ September reuters.com/business/energy/one-third-gulf-oil-still-missing-despite-dark-/۰۹-۰۹-۲۰۲۶-crossings-data-shows>

Oil .(۸ ۲۰۲۶c, September) .Reuters on conflict worries. Why isn't ۱۰۰\$ tops it even higher? Retrieved September from <https://www.reuters. ,۲۰۲۶ ,۱۰ -۱۰۰-com/business/energy/oil-tops conflict-worries-why-isnt-it-even-/۰۸-۰۹-۲۰۲۶-higher>

اما یک واقعیت روشن است: جغرافیا نمرده است.

گاهی یک تنگه باریک می‌تواند در برابر بزرگ‌ترین قدرت‌های نظامی جهان، مسئله‌ای بسیار بزرگ‌تر از اندازه جغرافیایی خود ایجاد کند.

هرمز باریک است؛ اما گاهی همه جغرافیای جهان در باریکی یک تنگه جمع می‌شود.

منابع

.(International Energy Agency (IEA ۲۰۲۶a, February). Strait of Hormuz: ,۲۰۲۶ ,۱۰ Factsheet. Retrieved September from <https://www.iea.org/regions/middle-east/strait-of-hormuz>

U.S. Energy Information Administration August). Short-Term Energy ,۲۰۲۶) .((EIA Outlook: Global Energy Security Data Retrieved September .(۰۸-۲۰۲۶-(STEO from <https://www.eia.gov/ ,۲۰۲۶ ,۱۰ /outlooks/steo>

.(International Energy Agency (IEA IEA member countries .(۱۱ ۲۰۲۶b, March) to carry out largest ever oil stock release amid market disruptions from Middle East conflict. Retrieved from <https://www. ,۲۰۲۶ ,۱۰ September iea.org/news/iea-member-countries-to-carry-out-largest-ever-oil-stock-release-amid-market-disruptions-from-middle-east-conflict>

.Keohane, Robert O., & Nye, Joseph S ۳rd) Power and Interdependence .(۲۰۰۱ .ed.). New York: Longman



همه علیه ما، ما علیه همه

نگاهی به ذهنیت محاصره و تاثیر آن بر جریان های ووکیستی

میثم خداپرست

کارشناسی اقتصاد دانشگاه فردوسی

می کردند. هر دو طرف منتظر بودند دیگری زودتر وا بدهد. به عبارتی یا مردم قلعه از گرسنگی تسلیم شوند، یا مهاجمان از ادامه محاصره انصراف دهند. محاصره، پیش از آنکه جنگی مبتنی بر ادوات نظامی باشد، جنگی بر سر «زمان» بود.

اما در این جنگ، یک منبع نامرئی وجود داشت: روحیه. حتی خبر رسیدن یک نیروی کمکی، قبل از آنکه تغییری در وضعیت مادی قلعه ایجاد کند،

در گذشته، شهرها اغلب قلعه بودند. دیوارهایی بلند آن ها را از جهان بیرون جدا می کرد و شب ها دروازه ها بسته می شدند. وقتی گروهی مهاجم به قصد فتح شهر حمله می کرد، معمولاً نمی توانست مستقیم وارد شود؛ پس محاصره آغاز می شد. راه های ورود و خروج بسته می شدند. کالایی دیگر وارد شهر نمی شد و مردم ناچار بودند منابع محدود خود را سهمیه بندی کنند. از آن طرف، مهاجمان نیز باید آذوقه، نیروی انسانی و توان خود را حفظ

محاصره باقی بماند. اگر تمام جهان دشمن باشد، زندگی درون قلعه نیز به تدریج خفه‌کننده می‌شود. همان روایتی که در ابتدا انسجام می‌آفریند، در ادامه می‌تواند فرسوده‌کننده شود. اعضای قلعه بالاخره از خود می‌پرسند: آیا واقعا همه دشمن‌اند؟ آیا هنوز محاصره ادامه دارد؟ و اگر دشمنی وجود دارد، تا چه زمانی باید تمام زندگی خود را حول آن تعریف کنیم. شاید به همین دلیل است که سیاست «همه علیه ما هستند» در بلندمدت به همان اندازه که می‌تواند یک گروه را متحد کند، می‌تواند آن را فرسوده کند. و برای همین مورینیو به استثنای یک‌مرتبه، نتوانسته بیشتر از سه فصل در یک تیم بماند.

اما این ذهنیت همیشه این وجه موفقیت‌آمیز خود در ورزش را ندارد. گاهی بنیادهای یک فرقه یا جوامع بسته را تشکیل می‌دهد. در جنبش وویکسم نیز می‌توان نمونه‌ای از همین سازوکار ذهنی را دید. روایت اصلی، کمابیش همان روایت قلعه است: سرمایه‌داری علیه ماست؛ دولت علیه ماست؛ رسانه‌ها علیه ما هستند؛ ثروتمندان علیه ما هستند؛ خانواده علیه ماست؛ مردان علیه ما هستند؛ سفیدپوستان، دگرجنس‌گراها و افراد مذهبی علیه ما هستند؛ و حتی معیارهای رایج زیبایی، زبان، فرهنگ، سبک زندگی و عرف نیز می‌توانند به ابزارهای سرکوب تبدیل شوند.

در چنین جهانی، تقریباً هیچ‌چیز خنثی باقی نمی‌ماند. فیلم، تبلیغات، دانشگاه، شرکت‌ها، شوخی‌های روزمره، کتاب‌های درسی و حتی انتخاب واژگان و ضمیرها می‌توانند به سنگ‌های دشمن تبدیل شوند. مرز میان «ما» و «آنها» آن‌قدر گسترش پیدا می‌کند که در نهایت، تقریباً تمام جهان بیرون از گروه، به بخشی از همان جهان خصمانه تبدیل می‌شود. در این جهان‌بینی، فرد ابتدا یک «دشمن» پیدا می‌کند و سپس در برابر آن دشمن، «خود» را تعریف می‌کند. جنسیت، رنگ پوست، گرایش جنسی، طبقه اجتماعی و سایر ویژگی‌های هویتی دیگر صرفاً ویژگی‌های فردی نیستند؛ بلکه سنگ‌های هویتی تبدیل می‌شوند.

می‌توانست وضعیت روانی مدافعان را تغییر دهد. امید به نجات، مردم را مقاوم‌تر می‌کرد. اینجاست که مفهوم Siege Mentality یا «ذهنیت محاصره» پدیدار می‌شود. این مفهوم ساده است: تمام جهان بیرون علیه ماست؛ بنابراین، به تنها افرادی که می‌توان به آن‌ها اعتماد کرد، افراد داخل دیوارند. در چنین شرایطی، محاصره فقط منابع مادی را محدود نمی‌کند؛ جهان اجتماعی فرد را نیز کوچک می‌کند. مرزی میان «ما» و «آنها» شکل می‌گیرد. هرچه فشار بیرونی بیشتر شود، این مرز پررنگ‌تر می‌شود و هرچه مرز پررنگ‌تر شود، اختلافات درونی اهمیت کمتری پیدا می‌کنند. اگر دشمن پشت دروازه باشد، دعوای دو نفر داخل قلعه دیگر چندان مهم نیست.

این سازوکار البته به قلعه‌های قرون وسطی محدود نمی‌ماند. در دنیای مدرن نیز انواع گروه‌ها گاهی برای حفظ انسجام خود، به بازسازی همان قلعه روی می‌آورند؛ فقط این بار دیوارها از سنگ ساخته نشده‌اند، بلکه از روایت ساخته شده‌اند.

فوتبال‌دوستان می‌دانند که ژوزه مورینیو استاد این مفهوم است. یکی از ابزارهای این سرمربی پرتغالی، ساختن روایتی است که در آن، رسانه‌ها، داوران، مدیران در برابر بازیکنان تیم قرار می‌گیرند و دیگر تیم‌ها نیز منتظر شکست آن‌ها هستند. در این روایت، تیم صرفاً یازده بازیکن نیست. تیم تنها محیط امن آنان است. بازیکن، به‌جای آنکه صرفاً برای برد بازی کند، احساس می‌کند باید از «خود» در برابر «بقیه» دفاع کند. این تکنیک می‌تواند فوق‌العاده مؤثر باشد. دشمن مشترک، اختلافات داخلی را موقتاً بی‌اهمیت می‌کند. آدم‌ها ممکن است بر سر مسائل مختلف با یکدیگر اختلاف داشته باشند، اما وقتی احساس کنند بیرون از جمع، دشمنی مشترک منتظر نابودی همه آن‌هاست، ناگهان «ما» مهم‌تر از «من» می‌شود.

اما همین‌جا نقطه ضعف ذهنیت قلعه نیز آشکار می‌شود. قلعه برای همیشه نمی‌تواند در وضعیت

و این تفاوت جالب دنیای جدید با قلعه‌های قدیمی است. در قلعه‌های قدیم، دیوارها میان ما و آن‌ها قرار داشتند. در فرقه‌های مدرن، گاهی خود انسان‌ها تبدیل به دیوار می‌شوند. آن‌ها با ساختن مرز میان «ما» و «آن‌ها»، قلعه‌ای نامرئی می‌سازند و سپس درون آن زندگی می‌کنند. در اینجا حتی معیارهای اخلاقی نیز می‌توانند دوگانه شوند. جنایتی که «آن‌ها» انجام می‌دهند، ممکن است نشانه‌ای از شرارت ذاتی آنان تلقی شود؛ اما همان رفتار، وقتی از سوی «خودی‌ها» سر می‌زند، با استدلالی دیگر توجیه می‌شود. زیرا درون قلعه، دیگر فقط اعمال افراد نیست که قضاوت می‌شود؛ هویت فرد مرتکب نیز در تعیین ارزش اخلاقی عمل او دخالت می‌کند. شاید به همین دلیل است که بعضی جنبش‌ها، احزاب و فرقه‌ها بیش از آنکه دنبال موفقیت باشند، از احساس محاصره‌شدن (قربانی‌بودن) لذت می‌برند. زیرا تا زمانی که قلعه محاصره است، روبه‌رو شدن با این جهان پیچیده، چندان ضروری نیست. می‌توان خیلی راحت همه چیز را به دو گروه سیاه و سفید تقسیم کرد. همه فقط می‌دانند: خودشان داخل قلعه‌اند و بقیه بیرون.



وجود چارچوب‌های حقوقی در کشورهای آزاد و تفاوت آن با چارچوب‌های حقوقی ایدئولوژیک

سروش شیخی

کارشناسی حقوق دانشگاه علوم و تحقیقات

ریشه این امر را می‌توان تا حد زیادی در مکتب حقوق طبیعی جست‌وجو کرد؛ زمانی که «جان لاک» از وجود حقوقی ذاتی و قائم به ذات در انسان سخن گفت که خداوند آن‌ها را به انسان، بماهو انسان، اعطا کرده است و هیچ‌کس نمی‌تواند به‌طور مشروع این حقوق را از او سلب کند. در این نگاه، حکومت نه خالق حقوق، بلکه حافظ و ضامن اجرای آن‌هاست.

آبراهام لینکلن در مناظره مشهور خود با استیون داگلاس، در واکنش به تز داگلاس مبنی بر تفویض مشروعیت برده‌داری به ایالات — به این معنا که وجود یا عدم وجود برده‌داری در هر ایالت منوط به رأی مردم باشد — بر این نکته تأکید کرد که اصولی همچون آزادی و کرامت انسان وجود دارند که نمی‌توان مشروعیت آن‌ها را صرفاً به رأی اکثریت وابسته کرد؛ بلکه وظیفه دولت آن است که در هر صورت ضامن اجرای این اصول در جامعه باشد.

مغایر با قانون اساسی را بی‌اعتبار کنند.

نمونه تاریخی روشن‌تر، پرونده New York Times Co. v. United States در سال ۱۹۷۱ است؛ جایی که دولت نیکسون تلاش کرد از انتشار اسناد موسوم به «اسناد پنتاگون» جلوگیری کند، اما دیوان عالی ایالات متحده محدودیت پیشینی بر انتشار آن‌ها را، با وجود ادعای دولت درباره منافع امنیت ملی، نپذیرفت.

در فرانسه نیز، اصل برتری قانون اساسی و حقوق بنیادین به این معناست که صرف رأی اکثریت نمی‌تواند هر محدودیتی را نسبت به حقوق گروه‌های اقلیت مشروع کند. برای نمونه، اگر اکثریت سیاسی یا انتخاباتی بخواهد حق مشارکت سیاسی گروهی را صرفاً به دلیل مذهب آنان سلب کند، چنین تصمیمی باید در چارچوب اصول قانون اساسی و تعهدات حقوق بشری فرانسه ارزیابی شود و صرف «اکثریت بودن» آن را مشروع نمی‌کند.

بنابراین، اعمال دموکراسی محض، بدون توجه به اصول و هنجارهای حاکم بر نظام حقوقی، ما را به همان مسئله‌ای می‌رساند که توکویل از آن با عنوان «استبداد اکثریت بر اقلیت» یاد می‌کرد و آن را یکی از آسیب‌های بالقوه دموکراسی می‌دانست.

به این معنا که خطر استبداد صرفاً در وجود یک پادشاه یا دیکتاتور خلاصه نمی‌شود. اگر اصولی وجود نداشته باشند که حقوق تمامی افراد را تضمین کنند، ممکن است اکثریت جامعه از سازوکارهای دموکراتیک برای سرکوب یا تحدید آزادی گروهی دیگر استفاده کند.

از این منظر، یکی از کارکردهای نظام حقوقی لیبرال آن است که میان «اراده اکثریت» و «حقوق بنیادین» تعادل برقرار کند. مطالبات عمومی و ارزش‌های مورد پذیرش جامعه، اگرچه از پایه‌های مهم نظام تقنین در یک نظام دموکراتیک به شمار

اگرچه مکتب حقوق طبیعی بعدها، به‌ویژه با ظهور جریان اثبات‌گرایی حقوقی و نظریه‌پردازانی همچون «هارت»، در فضای آکادمیک با نقدهای جدی مواجه شد، اما اصل وجود برخی هنجارهای برتر و محدودکننده قدرت عمومی در بسیاری از نظام‌های حقوقی باقی ماند. «کلسن» نیز در نظریه سلسله‌مراتب هنجارهای حقوقی، رابطه میان هنجارهای حقوقی را به صورت سلسله‌مراتبی توضیح می‌دهد؛ به این معنا که اعتبار یک هنجار حقوقی در نظام، به انطباق آن با هنجار بالادستی وابسته است و این سلسله‌مراتب نهایتاً به یک هنجار بنیادین مفروض می‌رسد.

در نظام‌های حقوقی لیبرال، می‌توان آزادی فردی، احترام به تمامیت جسمانی و روانی اشخاص، مالکیت خصوصی و برابری حقوقی فارغ از نژاد، جنسیت و مذهب را از جمله ارزش‌ها و اصول بنیادین دانست.

بنابراین، نظام حقوقی لیبرال برای تضمین این اصول، صرفاً به اراده اکثریت یا ساختار سیاسی دولت اکتفا نمی‌کند؛ بلکه با ایجاد محدودیت‌های حقوقی بر قدرت، تلاش می‌کند حتی ابزارهای دموکراتیک نیز نتوانند برخی حقوق بنیادین را به سادگی از افراد سلب کنند.

قانون اساسی، دادگاه‌های قانون اساسی یا سازوکارهای نظارت قضایی بر قانون، استقلال قوه قضائیه، شناسایی حقوق بنیادین و تفکیک قوا، از جمله مهم‌ترین این سازوکارها هستند.

برای مثال، اگر در ایالات متحده حتی ۹۹ درصد مردم از طریق یک سازوکار انتخاباتی خواستار ممنوعیت گسترده فعالیت مطبوعات شوند، صرف این حمایت اکثریت به معنای اعتبار حقوقی آن تصمیم نیست؛ زیرا متمم اول قانون اساسی ایالات متحده، آزادی بیان و مطبوعات را در برابر مداخلات دولت مورد حمایت قرار داده است و دادگاه‌ها می‌توانند قوانین

ج) لابی‌گری:

این جلوه از قدرت بیشتر به شکل «پشت درهای بسته» ظاهر می‌شود؛ به این معنا که در برخی موارد، یک تقاضا متعلق به گروهی خاص است و آن گروه از طریق دسترسی مستقیم به دولت و قانون‌گذاران، منابع مالی، شبکه‌های ارتباطی و لابی‌گری برای پیشبرد منافع خود تلاش می‌کند، بدون آنکه الزاماً نیاز داشته باشد این خواسته را ابتدا به یک مطالبه عمومی تبدیل کند.

برای مثال، در ایالات متحده، «انجمن ملی تفنگ» (NRA) سال‌ها یکی از شناخته‌شده‌ترین نمونه‌های سازمان ذی‌نفوذ در سیاست آمریکا بوده است که از طریق لابی‌گری، حمایت انتخاباتی و بسیج اعضا و رأی‌دهندگان، در سیاست‌گذاری مربوط به سلاح گرم و موضع قانون‌گذاران در این حوزه اثر گذاشته است. اهمیت این مثال در آن است که نشان می‌دهد یک گروه سازمان‌یافته می‌تواند، حتی بدون آنکه نماینده اکثریت جامعه باشد، با ایجاد دسترسی سیاسی و سازمان‌دهی منابع، بر فرایند سیاست‌گذاری اثر بگذارد.

بنابراین، موارد فوق، یعنی احزاب، رسانه‌ها و گروه‌های ذی‌نفوذ، فی‌نفسه ضد دموکراسی نیستند؛ بلکه اساساً بخشی از سازوکارهای مشارکت و رقابت سیاسی در یک نظام آزاد محسوب می‌شوند. مسئله از جایی آغاز می‌شود که جریان کاملاً آزاد و بدون مهار این ابزارها، در غیاب اصول حقوقی غیرقابل نقض و سازوکارهای پاسخگویی نهادی، بتواند به تحریف اراده عمومی یا حتی فساد دموکراسی منجر شود.

حال به این پرسش می‌رسیم که تمایز یک نظام حقوقی در یک کشور آزاد و لیبرال با یک نظام حقوقی ایدئولوژیک در کجاست؟

ما در یک نظام حقوقی لیبرال، با هنجارها و اصولی روبه‌رو هستیم که بر قوانین عادی و مصوب تفوق دارند و، به تعبیر دورکین، خود را در فرآیند تفسیر

می‌روند، اما هنگامی که دموکراسی به ابزاری برای نقض آزادی، امنیت یا تمامیت جسمانی دیگران تبدیل شود، اصول حقوقی محدودکننده باید وارد عمل شوند.

این مسئله زمانی اهمیت بیشتری پیدا می‌کند که احزاب، رسانه‌ها و حتی حکومت‌ها بتوانند از احساسات و افکار عمومی برای پیشبرد اهداف خود استفاده کنند.

از جمله روش‌های جهت‌دهی به افکار عمومی می‌توان به موارد زیر اشاره کرد:

الف) عرضه سیاسی:

در نظام حزبی، احزاب صرفاً منعکس‌کننده تقاضاهای موجود در جامعه نیستند؛ بلکه خود نیز می‌توانند در تعیین اولویت‌های سیاسی و شکل‌دهی به تقاضای عمومی نقش داشته باشند. برای مثال، در ایالات متحده، دو حزب اصلی — جمهوری‌خواه و دموکرات — با قرار دادن موضوعاتی خاص در مرکز مبارزات انتخاباتی، می‌توانند نحوه صورت‌بندی مسائل سیاسی را تغییر دهند و جامعه را حول برخی دوگانه‌های سیاسی بسیج کنند. نمونه روشن آن، نحوه تبدیل موضوعاتی مانند مهاجرت، سقط جنین یا سیاست‌های زیست‌محیطی به محورهای هویتی و انتخاباتی در رقابت‌های دو حزب است.

ب) رسانه‌ها:

رسانه‌ها می‌توانند با برجسته‌سازی ناگهانی یک مسئله، آن را از یک موضوع فرعی به اولویت افکار عمومی تبدیل کنند و از این طریق، فشار اجتماعی و سیاسی برای تغییر سیاست یا قانون ایجاد کنند. در آمریکا، پوشش رسانه‌ای رسوایی واترگیت نمونه‌ای تاریخی از چنین نقشی است؛ مجموعه گزارش‌های تحقیقی واشنگتن پست درباره ارتباط میان ستاد انتخاباتی نیکسون و عملیات واترگیت، به افزایش توجه عمومی و سیاسی به مسئله کمک کرد و در نهایت در روند سیاسی منتهی به استعفای نیکسون نقش مهمی داشت.

حقوقی، حل پرونده‌ها و مواجهه با تعارضات مختلف حقوقی، اجتماعی و سیاسی نشان می‌دهند.

این نوع اصول را می‌توان دست‌کم از دو جهت اساسی از اصول ایدئولوژیک متمایز کرد:

اول: خود را در نهادها متجلی می‌کنند

اصول حقوقی در یک نظام لیبرال صرفاً در سطح «رتوریک» (Rhetoric) باقی نمی‌مانند؛ به این معنا که صرفاً در قالب شعار، موعظه یا گزاره‌های اخلاقی ظهور نمی‌کنند، بلکه مبنایی برای ایجاد و تنظیم نهادهای سیاسی و حقوقی قرار می‌گیرند.

در نتیجه، این اصول از طریق قواعد حقوقی، نهادهای مستقل و سازوکارهای مشخص، صورت لازم‌الاجرا پیدا می‌کنند و برای نقض آن‌ها نیز ضمانت اجرا در نظر گرفته می‌شود.

برای مثال، «تفکیک قوا» صرفاً یک توصیه اخلاقی برای حاکمان نیست؛ بلکه در یک نظام حقوقی متکی بر قانون اساسی، به ایجاد نهادها و روابط مشخص میان قوای مختلف منجر می‌شود. همچنین استقلال قوه قضائیه زمانی معنا پیدا می‌کند که ساختار حقوقی کشور به دادگاه‌ها امکان دهد در برابر تصمیمات دولت و حتی اکثریت سیاسی، از حقوق افراد حمایت کنند.

در یک نظام ایدئولوژیک فردمحور، حتی اگر یک شخص خود را ضامن اجرای یک اصل معرفی کند، خطر تمرکز قدرت همچنان وجود خواهد داشت؛ زیرا اجرای آن اصل به اراده و تصمیم همان شخص وابسته می‌شود.

اما هنگامی که نهادسازی حقوقی و مدنی صورت می‌گیرد، این نهادها — و نه اشخاص — هستند که ضامن اجرای اصول خواهند بود. نهادهای مستقل می‌توانند عملکرد هر شخص، فارغ از جایگاه و مقام او، را مورد بررسی و پاسخ‌خواهی قرار دهند. در

نتیجه، شفافیت تصمیم‌گیری سیاسی نیز افزایش می‌یابد.

در مقابل، در یک نظام فردمحور، بسیاری از تصمیمات اساسی نه از مسیر قواعد و نهادهای مستقل، بلکه از اراده شخص یا هسته محدود قدرت ناشی می‌شوند. در چنین ساختاری، پاسخگویی نهادی تضعیف شده و بسیاری از امور مهم سیاسی در نهایت به یک شخص یا گروه محدود باز می‌گردد.

دوم: عینی، قابل ارزیابی و اصلاح‌پذیرند

اصول لیبرالیستی صرفاً مجموعه‌ای از گزاره‌های نظری نیستند؛ بلکه در یک نظام حقوقی نهادینه شده، باید بتوانند به قواعد، سیاست‌ها و سازوکارهایی تبدیل شوند که عملکردشان قابل ارزیابی، نقد و اصلاح باشد.

به عبارت دیگر، یک اصل زمانی می‌تواند در ساختار حقوقی نقش مؤثر داشته باشد که بتوان برای اجرای آن معیارهایی نسبتاً روشن تعریف کرد و میزان تحقق آن را، دست‌کم تا حدی، از طریق شاخص‌های حقوقی، اجتماعی و نهادی ارزیابی کرد.

برای نمونه، اگر اصل «برابری در برابر قانون» پذیرفته شود، می‌توان آن را در قالب قواعد منع تبعیض، دسترسی برابر به دادگستری، رویه قضایی، قوانین کیفری و مدنی و عملکرد نهادهای عمومی مورد بررسی قرار داد. در نتیجه، می‌توان پرسید که این اصل تا چه اندازه در عمل تحقق یافته و چه اصلاحاتی برای نزدیک شدن نظام حقوقی به آن لازم است.

این ویژگی، امکان نقد درون‌سیستمی را نیز فراهم می‌کند؛ یعنی خود نظام حقوقی می‌تواند عملکرد خود را با اصول اعلام‌شده مقایسه کرده و در صورت مشاهده فاصله میان «اصل» و «عمل»، به اصلاح قواعد و نهادهای خود بپردازد.

در مقابل، در یک نظام ایدئولوژیک، اگر اصول بنیادین

به صورت کلی، مبهم و غیرقابل سنجش تعریف شوند، ارزیابی میزان تحقق آن‌ها دشوار خواهد شد. در چنین شرایطی، ممکن است برداشت‌های متعدد و حتی متعارضی از یک اصل ارائه شود و همین امر، امکان تبدیل آن اصل به معیار روشن سیاست‌گذاری و ارزیابی عملکرد حکومت را کاهش دهد.

در این حالت، شکست یا عدم تحقق یک سیاست نیز ممکن است نه به عنوان نشانه‌ای از ناکارآمدی آن سیاست، بلکه با ارجاع به شرایط استثنایی، دشمن خارجی، انحراف اشخاص یا وعده تحقق آن در آینده توضیح داده شود.

به همین دلیل، یکی از مهم‌ترین ویژگی‌های یک چارچوب حقوقی سالم آن است که اصول آن نه تنها قابل ادعا، بلکه قابل نهادینه‌سازی، اجرا، ارزیابی، نقد و اصلاح باشند.

اصول ایدئولوژیک، هنگامی که از معیارهای عینی و قابل ارزیابی فاصله بگیرند، ممکن است اثرگذاری خود را به وقوع یک رویداد خاص یا آینده‌ای دور موکول کنند؛ در نتیجه، هرگونه شکست یا ناکامی فعلی را می‌توان با این استدلال که «آنچه در واقعیت رخ داده، تحقق حقیقی این اندیشه نبوده است» توجیه کرد.

به بیان دیگر، اگر هیچ معیار مستقلی برای سنجش یک ایده وجود نداشته باشد، حتی شکست آن نیز الزاماً به معنای رد ایده تلقی نمی‌شود؛ زیرا می‌توان همواره مدعی شد که «ایده در شکل واقعی خود اجرا نشده است».

احتراماً، برای جلوگیری از اطاله کلام و با توجه به حوصله خواننده، در این نوشته صرفاً اساسی‌ترین و موضوعی‌ترین تفاوت‌های میان چارچوب حقوقی لیبرال و چارچوب حقوقی ایدئولوژیک بیان شد؛ بدیهی است که تفصیل هر یک از این مباحث، خود نیازمند بررسی مستقلی است.



سیر تاریخی آزادی بیان و نقش نسل جوان در مسیر توسعه و تغییر

محمد علی صدوق

کارشناسی علوم سیاسی دانشگاه شهید بهشتی



مقدمه

انتخاب، آزادی اندیشه، فردگرایی، مشارکت سیاسی و حتی توسعه یک جامعه ارتباط دارد. جامعه‌ای که در آن افراد بتوانند بدون ترس دیدگاه‌های خود را بیان کنند، معمولاً ظرفیت بیشتری برای گفت‌وگو، اصلاح اشتباهات و حل مسالمت‌آمیز اختلافات خواهد داشت.

هدف آزادی بیان این نیست که همه افراد یک عقیده داشته باشند؛ بلکه هدف این است که افراد با وجود تفاوت‌های سیاسی، مذهبی و اجتماعی بتوانند در

آزادی عقیده و بیان را می‌توان از مهم‌ترین نیازهای انسان و یکی از اساسی‌ترین عناصر زندگی فردی، سیاسی و اجتماعی دانست. انسان در طول تاریخ همواره تلاش کرده است بتواند درباره مسائل پیرامون خود فکر کند، عقیده داشته باشد، مشکلات جامعه را بیان کند و نسبت به عملکرد حکومت و نهادهای قدرت پرسش و انتقاد داشته باشد. آزادی بیان تنها به معنای صحبت کردن نیست؛ بلکه با حق

ممکن است توانایی و شایستگی آنان در اولویت دوم قرار گیرد. حتی ممکن است این وضعیت زمینه رفتارهای غیرصادقانه و ریاکارانه را افزایش دهد؛ زیرا بعضی افراد برای عبور از مراحل گزینش، پاسخ‌هایی را ارائه می‌کنند که تصور می‌کنند مورد پذیرش نهادهای مربوطه است، بدون آنکه لزوماً در زندگی واقعی خود به همان باورها پایبند باشند. نتیجه چنین وضعیتی می‌تواند کاهش کارآمدی و آسیب دیدن شایسته‌سالاری باشد.

آزادی اندیشه و بیان نیز حاصل یک فرایند طولانی تاریخی است. در اروپای قرون وسطی، کلیسا نقش بسیار قدرتمندی در زندگی سیاسی و اجتماعی داشت و مخالفت با برخی آموزه‌های رسمی می‌توانست پیامدهای سنگینی داشته باشد. تفتیش عقاید و برخورد با برخی دانشمندان و متفکران نشان می‌دهد که محدودیت آزادی اندیشه تنها یک مسئله سیاسی نبود، بلکه می‌توانست بر علم، فرهنگ و پیشرفت فکری نیز تأثیر بگذارد. ماجرای گالیله نمونه‌ای از این مسئله است؛ هنگامی که امکان طرح آزادانه یک دیدگاه علمی با ساختار قدرت و باورهای رسمی در تعارض قرار می‌گیرد، پیشرفت علمی نیز ممکن است با مانع مواجه شود و با رنسانس، توجه بیشتری به انسان، عقل، هنر و تفکر مستقل شکل گرفت. متفکرانی مانند اراسموس بر عقل و نقد تعصب تأکید داشتند. توماس مور با طرح جامعه‌ای فرضی در «آرمان‌شهر»، شرایط سیاسی و اجتماعی زمان خود را مورد پرسش قرار داد. مارتین لوتر نیز با اعتراض به برخی عملکردهای کلیسای کاتولیک، در تضعیف انحصار مذهبی نقش داشت. این افراد دیدگاه‌های یکسانی نداشتند و نمی‌توان همه آنان را به معنای امروزی مدافع آزادی بیان دانست، اما مجموع این تحولات زمینه را برای گسترش تفکر انتقادی فراهم کرد. در عصر روشنگری، آزادی عقیده و بیان اهمیت بیشتری پیدا کرد. جان لاک بر آزادی عقیده و مذهب تأکید داشت و معتقد بود حکومت نباید مردم را مجبور به داشتن یک عقیده خاص کند. کانت نیز بر استفاده انسان از عقل خود تأکید می‌کرد. ولتر با سانسور و تعصب مذهبی مخالفت

کنار یکدیگر زندگی کنند و اختلافات خود را از طریق گفت‌وگو، قانون و روش‌های مسالمت‌آمیز حل کنند. در اندیشه لیبرالی، آزادی فردی و آزادی سلبی اهمیت ویژه‌ای دارند. آزادی سلبی به این معناست که فرد تا زمانی که به حقوق دیگران آسیب نمی‌زند، نباید با دخالت غیرضروری حکومت یا سایر نهادهای قدرت در زندگی خود مواجه شود. بر این اساس، افراد باید بتوانند درباره عقاید مذهبی، سیاسی و اجتماعی و سبک زندگی خود تصمیم بگیرند. فردگرایی نیز بر این اصل تأکید می‌کند که هر انسان دارای حقوق مستقل است و نباید صرفاً به دلیل تفاوت عقیده، مذهب یا گرایش سیاسی از حقوق اساسی خود محروم شود و این مسئله زمانی اهمیت بیشتری پیدا می‌کند که به نسل جوان و دانشجویان توجه کنیم. جوانان یکی از مهم‌ترین سرمایه‌های انسانی هر کشور هستند. آنان معمولاً پرانرژی، باانگیزه، آماده پیشرفت و دارای ظرفیت بالایی برای ایجاد تغییر و توسعه‌اند. بسیاری از تحولات اجتماعی، علمی و سیاسی در طول تاریخ با نقش‌آفرینی نسل جوان همراه بوده است. بنابراین کشوری که بتواند از ظرفیت جوانان خود به‌درستی استفاده کند و زمینه فعالیت، پیشرفت و مشارکت آنان را فراهم آورد، امکان بیشتری برای توسعه سیاسی، اجتماعی، فرهنگی و اقتصادی خواهد داشت اما با این حال، استفاده از ظرفیت نسل جوان تنها با شعار امکان‌پذیر نیست. جوان زمانی می‌تواند در توسعه کشور نقش داشته باشد که احساس کند توانایی، تخصص و استعداد او مورد توجه قرار می‌گیرد. اگر افراد در استخدام، تحصیل و فعالیت اجتماعی بیشتر بر اساس معیارهای عقیدتی و سیاسی ارزیابی شوند تا تخصص و شایستگی، اصل شایسته‌سالاری با مشکل مواجه می‌شود. در چنین شرایطی ممکن است فردی با وجود توانایی علمی و تخصصی، به دلیل تفاوت عقیده یا گرایش سیاسی با محدودیت روبه‌رو شود. بحث گزینش‌های عقیدتی و سیاسی نیز از همین منظر قابل بررسی است. منتقدان این نوع فرایندها معتقدند که اگر عقیده افراد به معیار اصلی پذیرش در برخی نهادها تبدیل شود،

سال ۱۳۷۸ یکی از عوامل مهم تشدید فضای سیاسی آن دوره و شکل‌گیری اعتراضات دانشجویی ۱۸ تیر و وقایع کوی دانشگاه تهران بود. البته این رویداد تنها علت اعتراضات نبود، اما برای بخش مهمی از دانشجویان، مسئله آزادی مطبوعات و محدود شدن فضای سیاسی اهمیت زیادی داشت.

نتیجه‌گیری

در نتیجه، آزادی عقیده و بیان با توسعه، شایسته‌سالاری، نقش دانشگاه، آینده نسل جوان و پاسخ‌گویی حکومت ارتباطی مستقیم دارد. هرچه امکان گفت‌وگو و نقد بیشتر باشد، امکان حل اختلافات از مسیرهای قانونی نیز افزایش می‌یابد. قدرت یک حکومت نیز تنها از توانایی آن در اعمال قدرت ناشی نمی‌شود، بلکه کارآمدی، قانون‌مداری، پاسخ‌گویی و نوع رابطه آن با مردم در مشروعیت و ثبات آن نقش مهمی دارد. آینده هر جامعه‌ای تا حد زیادی به این بستگی دارد که آیا می‌تواند صدای نسل جوان، دانشجویان و اندیشه‌های متفاوت را بشنود و از ظرفیت آنان برای ساختن آینده‌ای بهتر استفاده کند.

منابع

- درباره آزادی جان استوارت میل
- آزادی فردی کتاب سیاست اندرو هیوود

داشت و مونتسکیو و روسو نیز درباره قدرت، حکومت و رابطه مردم با ساختار سیاسی بحث کردند. یکی از نتایج مهم این تحولات، توجه بیشتر به این مسئله بود که قدرت سیاسی نباید بدون امکان نقد و نظارت عمل کند.

در تاریخ معاصر ایران نیز مسئله آزادی و محدود شدن قدرت سیاسی اهمیت زیادی داشته است. جنبش مشروطه یکی از مهم‌ترین نقاط ورود مفاهیمی مانند قانون، مجلس، پاسخ‌گویی حکومت و آزادی‌های سیاسی به فضای عمومی ایران بود. مشروطه‌خواهان تنها خواهان آزادی بیان نبودند؛ مطالباتی مانند عدالتخانه، تشکیل مجلس، حاکمیت قانون و محدود شدن قدرت شاه نیز اهمیت داشت. مفهوم مشروطه اساساً بر این ایده تأکید داشت که قدرت پادشاه باید در چارچوب قانون قرار گیرد. یکی از نتایج مهم جنبش مشروطه، گسترش مطبوعات و ورود بیشتر مسائل سیاسی و اجتماعی به فضای عمومی بود. روزنامه‌هایی مانند «صوراسرافیل» و فعالیت روشنفکران و نویسندگان به افزایش آگاهی سیاسی بخش‌هایی از جامعه کمک کرد. در دوره‌های بعد نیز آزادی بیان در ایران همواره با دوره‌هایی از گشایش و محدودیت همراه بوده است. در دوره رضاشاه، با وجود نوسازی و تقویت دولت مرکزی، فعالیت‌های سیاسی و مطبوعاتی با محدودیت‌هایی روبه‌رو شد. پس از شهریور ۱۳۲۰، فضای سیاسی تا حدی بازتر شد، اما پس از کودتای ۱۳۳۲ بار دیگر محدودیت‌ها افزایش یافت. پس از انقلاب ۱۳۵۷ نیز قانون اساسی برخی آزادی‌های سیاسی و مدنی را به رسمیت شناخت. اصل ۲۴ درباره آزادی مطبوعات و اصل ۲۷ درباره آزادی اجتماعات و راهپیمایی‌ها سخن می‌گوید. با این حال، برای بررسی وضعیت آزادی بیان تنها نمی‌توان به متن قانون توجه کرد و باید عملکرد نهادهای مختلف، وضعیت مطبوعات، دانشگاه، فضای سیاسی و فضای مجازی را نیز در نظر گرفت. در دهه هفتاد، فضای مطبوعاتی ایران نسبت به برخی دوره‌های پیشین تغییر کرد و روزنامه‌ها و نشریات بیشتری فعالیت داشتند. توقیف روزنامه «سلام» در



وبسایت اندیشکده:

www.BaharestanThinkTank.ir

تلگرام و اینستاگرام اندیشکده:

@Baharestan_ThinkTank

تلگرام مدیرمسئول:

@Sepiesa

تلگرام سردبیر:

@Sarwmbrrhn



